

کنکاشی پیرامون برخی سوءبرداشت‌ها در خصوص تحول در علوم انسانی

محمد دهداری

چکیده

مقام معظم رهبری از سال‌ها پیش تاکنون در موافق و مواقع گوناگون به تبیین این موضوع پرداخته‌اند که بسیاری از مشکلات مادی و معنویِ حالِ حاضرِ جامعه ما ریشه در نواقص و نارسایی‌های علوم انسانی دارد. در سال‌های اخیر و البته با تأخیر، توجه دیگر متفکران و اندیشمندان نیز بدین موضوع جلب شده است و شاهد اظهارنظرهای متفاوت و بعضاً متضاد ایشان در رسانه‌های دیداری، شنیداری و نوشتاری بوده‌ایم. در این مقاله قصد آن داریم تا به بررسی برخی از سوءبرداشت‌ها و مصادره به مطلوب‌هایی بپردازیم که در خصوص موضوع پراهمیت تحول در علوم انسانی در رسانه‌ها صورت پذیرفته است. البته این مهم را بدون اشاره به مصادیق خبری آن و با ذکر اهم ایرادات مذکور به انجام خواهیم رساند.

نگارنده، اهم ایرادات وارده به این مباحث را طی چهار سؤال اساسی مطرح کرده و به آن‌ها پاسخ داده است. این چهار سؤال عبارتند از: «آیا غایت تحول در علوم

انسانی، بومی‌سازی این علوم است یا اسلامی کردن آن؟»؛ «آیا جهت نیل به تحول مطلوب در علوم انسانی، نیازمند مدیریتی حاکمیتی هستیم یا این علوم می‌بایست به‌طور طبیعی به‌سمت‌وسوی مطلوب سوق یابند؟»؛ «آیا منظور از اسلامی‌سازی علوم انسانی، استخراج تمامی گزاره‌ها و قواعد این علوم از نصوص دینی است و در غیر این صورت، پیش‌فرض‌های دینی چگونه بر این علوم تأثیر می‌گذارند؟» و نهایتاً اینکه «آیا علوم انسانی موعود کاملاً بی‌نیاز از علوم انسانی غربی است و تحول در علوم انسانی به معنای حذف کامل علوم غربی از دانشگاه‌هاست؟»

مقدمه

«علوم انسانی روح دانش است؛ حقیقتاً همه دانش‌ها، همه تحرکات برتر در یک جامعه مثل یک کالبد است که روح آن، علوم انسانی است. علوم انسانی جهت می‌دهد، مشخص می‌کند که ما کدام طرف داریم می‌رویم، دانش ما دنبال چیست. وقتی علوم انسانی منحرف شد و بر پایه‌های غلط و جهان‌بینی‌های غلط استوار شد، نتیجه این می‌شود که همه تحرکات جامعه به‌سمت یک گرایش انحرافی پیش می‌رود». (بیانات مقام معظم رهبری در دیدار جمعی از نخبگان و برگزیدگان علمی، ۱۳۹۰/۷/۱۳)

«این علوم انسانی که امروز رایج است، محتوایی دارد که ماهیتاً معارض و مخالف با حرکت اسلامی و نظام اسلامی است؛ متکی بر جهان‌بینی دیگری است؛ حرف دیگری دارد؛ هدف دیگری دارد. وقتی این‌ها رایج شد، مدیران براساس آن‌ها تربیت می‌شوند؛ همین مدیران می‌آیند در رأس دانشگاه، در رأس اقتصاد کشور، در رأس مسائل سیاسی داخلی، خارجی، امنیت، غیره و غیره قرار می‌گیرند». (بیانات مقام معظم رهبری در دیدار طلاب، فضلا و اساتید حوزه علمیه قم، ۱۳۸۹/۷/۲۹)

مقام معظم رهبری طی سالیان گذشته به‌کرات توجه جامعه دانشگاهی را به مقوله مهمی

به نام تحول در علوم انسانی جلب کرده‌اند. ایشان ضمن اینکه به تبیین اهمیت وافر این حوزه از علوم برای دانشگاہیان، مسئولان و مردم پرداخته‌اند، به معضلات و مشکلات این علوم نیز اشراف داشته و بارها و بارها در خصوص آن‌ها هشدار داده و به اصلاحشان توصیه کرده‌اند. لیکن به این موضوع هنوز آن‌گونه که باید و شاید توجه نشده است و این علوم هنوز در کشور ما وضعیت بدی دارد. در اهمیت نیازمندی علوم انسانی متداول ما به تحولی اساسی همین بس که بسیاری از ناهنجاری‌های سیاسی، اعوجاج‌های اعتقادی و نابسامانی‌های اقتصادیِ حالِ حاضرِ جامعه ما از کلاس‌ها و اساتید همین‌گونه رشته‌ها نشئت می‌گیرند. البته پس از فرمایشات مکرر حضرت آقا در این خصوص طی سال‌های اخیر و البته با تأخیر، توجه عموم متفکران و اندیشمندان و نیز نشریات و محافل علمی و رسانه‌ای به این موضوع مهم جلب شده است، لیکن حق مطلب به هیچ وجه ادا نشده و بدتر اینکه باید گفت در همین مطالب و مباحث شکل گرفته حول موضوع تحول در علوم انسانی گاه شاهد سوءبرداشت‌ها، کج‌اندیشی‌ها و مصادره به مطلوب‌هایی نیز بوده‌ایم. از همین رو، آسیب‌شناسی مباحث مطرح مذکور، امری ضروری می‌نماید. آنچه در این مقاله قصد پرداختن به آن را داریم، برخی از همین آسیب‌ها و ایرادات هستند. البته در این مجال، فرصت پرداختن به تمامی ایرادات مباحث فوق‌الذکر را نخواهیم داشت؛ لذا به اهم آن‌ها اکتفا کرده و از مباحث سطحی و بین‌الخطایی مانند ادعای «سکولار و انسانی شدن علوم اسلامی تحت تأثیر تلاش برای اسلامی کردن علوم انسانی» یا «عدم امکان دستیابی به علوم انسانی اسلامی» و ... صرف نظر می‌کنیم. نگارنده، مهم‌ترین ایرادات وارد به این مباحث را طی چهار سؤال اساسی مطرح کرده و به آن‌ها پاسخ داده است.

همچنین در جای‌جای بحث و به تناسب موضوع، از بیانات مقام معظم رهبری که به‌واقع بیشترین و مهم‌ترین نقش را در ایجاد انگیزه و ارائه طریق جهت تحولی بنیادین در علوم انسانی داشته‌اند، بهره خواهیم برد.

۱. آیا غایت تحول در علوم انسانی، بومی‌سازی این علوم است یا اسلامی کردن آن؟

«با حاشیه‌زنی (حاشیه‌بزنیم که اینجا غلط است، اینجا درست است) نمی‌شود علوم انسانی را درست کرد؛ چون مبنای علوم انسانی غرب، مبنای جهان‌بینی غرب است؛ فکر غربی و فکر مادی است. لذا طبیعتاً همین روبناهای سکولار از آب در می‌آید. نتیجه آن مبنا همین است، غیر از این نیست. مبنای باید مبنای فکری اسلامی و فرهنگ اسلامی باشد تا آن وقت آنچه که از او می‌روید و در اختیار پژوهنده قرار می‌گیرد یک چیز اسلامی باشد؛ این روشن است.» (بیانات مقام معظم رهبری در دیدار اعضای شورای بررسی متون و کتب علوم انسانی، ۱۳۸۵/۱۱/۲)

اخیراً مطالب فراوانی در خصوص ضرورت بازنگری در علوم انسانی نوشته شده و رسانه ملی نیز برنامه‌های گوناگونی در این زمینه به نمایش درآورده است. اولین نکته‌ای که در مورد این نوشته‌ها و آن برنامه‌ها نظر نگارنده را به خود جلب کرد، محافظه‌کاری و نگاه حداقلی آن‌ها به موضوع بسیار مهم تحول در علوم انسانی بوده است. چنان‌که در برخی برنامه‌ها و نوشته‌های مذکور محل بحث اصلی به کلی گم شده و متأسفانه نویسندگان و نظریه‌پردازان، موضوعاتی فرعی را به‌عنوان مسئله اصلی تحول در علوم انسانی مطرح می‌کنند.

آنچه در این برنامه‌ها و نوشته‌ها به‌عنوان دلیل اصلی ضرورت تحول و بازنگری در علوم انسانی مطرح می‌شود، غالباً «بومی‌سازی» علوم انسانی است. البته بعضاً هم موضوعاتی، بسیار نامربوط‌تر از این مسئله که بسیار بدیهی و بی‌نیاز از بحث و جدلی با این کمیت و کیفیت هستند، به‌عنوان محل اصلی بحث تحول در علوم انسانی در نظر گرفته می‌شوند. به‌عنوان مثال، گاهی علت ضروری بودن تحول مذکور را این‌گونه بیان می‌کنند که «بالآخره هر علمی نیازمند پویایی است و به‌طور طبیعی هر چند مدت به این قبیل بازنگری‌ها احتیاج است.»

در این‌گونه برنامه‌ها و نوشته‌ها به مسائل دیگری نیز کمابیش اشاره می‌شود؛ مانند

مذمت ترجمه‌گرایی صرف در حوزه علوم انسانی، ناکارآمدی این علوم در جامعه ما، عادت کردن دانشجویان ما در این حوزه به حفظیات و غیره. البته معمولاً به قدری که تکثرگرایی علمی فضای فعلی علوم انسانی تاب آورد و هراس انقلاب فرهنگی به جان جامعه دانشگاهی نیفکند، به مذمت غیراسلامی بودن علوم مذکور نیز اشاره می‌شود، ولی در عین حال حتی کارشناسان همسو با جریان انقلاب اسلامی نیز این موضوع را چنان به قیود مختلف محدود می‌کنند که در نهایت جز یکسری کلیات صرفاً انتزاعی و غیرعملی، مطلب قابل استفاده‌ای در نظریات ایشان باقی نمی‌ماند.

به هر حال، غالباً محور بحث همان مسئله «بومی‌سازی» علوم انسانی است که اشاره شد. حال سؤال اساسی اینجاست که آیا به‌واقع مشکل اصلی علوم انسانی غربی که موجب ناکارآمدی و حتی مضر بودن آن برای جامعه ما و جوامع مغرب‌زمین شده، صرفاً غیربومی بودن آن علوم بوده است؟ آیا از نظر مقام معظم رهبری، فصل افتراق این علوم با آنچه باید باشد، فقط و فقط خاستگاه غیرایرانی علوم انسانی غربی است؟ مسلماً این‌گونه نیست. معظم له هر جا نامی از تحول در علوم انسانی آورده‌اند، همواره تعبیر متشابهی از قبیل بومی‌سازی را با پسوند و پیشوندهای محکم اسلامی تبیین فرموده‌اند که برای این موضوع قرائن و شواهد فراوانی در سخنان و رهنمودهای ایشان وجود دارد. اصولاً این بحث بومی‌بودن و غیربومی‌بودن مدت‌هاست که در فضای سکولار غرب نیز مطرح بوده است و البته تاکنون هم به هیچ نتیجه‌ای نرسیده و علوم انسانی در کشورهای مختلف غربی همچنان تحت تأثیر امواج سهمگین جهانی شدن در حال هر چه بیشتر همگن شدن است! علاوه بر این، منطقاً چه لزومی دارد علوم انسانی فرهنگ‌های مختلف، بالضروره گزاره‌ها، نظریه‌ها و قواعدی متفاوت داشته باشند؟ در واقع بومی‌سازی علوم انسانی هیچ پشتوانه عقلی و استدلالی ندارد، مگر به این موضوع قائل شویم که علوم انسانی ماهیتی متکثر دارند که این مدعا نیز فقط از یک اندیشه تکثرگرا از نظر معرفت‌شناختی بر می‌آید. براساس این دیدگاه، اگر ما بتوانیم علمی بر مبنای فرهنگ بومی خود تهیه و تولید نماییم، تمامی مشکلاتمان در این حوزه مرتفع خواهد گردید! این شیوه نگرستن به علوم

انسانی بدین معناست که همه علوم انسانی شرق و غرب عالم اگر با توجه به زمینه‌های فرهنگی و بومی‌شان طرح‌ریزی شده و نسج یابند، می‌توانند به‌خوبی از پس وظایف و مسئولیت‌هایشان در قبال جوامع مبدأ خود بر آیند. بنا بر این نظر، به‌عنوان مثال فلسفه قاره‌ای برای اروپا همان‌قدر مشکل‌گشا است و به قولی جواب می‌دهد که فلسفه انگلیسی برای آمریکا و احیاناً فلسفه اسلامی برای ایران و غیره. اصولاً این سخن تکثرگرایانه، خود از محصولات مسموم علوم انسانی غربی است.

این در حالی است که ماهیت غالب علوم انسانی، واحد و جهانی است و بلاشک در مواردی که موضوع یا مسائل اصلی یکی از آن علوم، مشتمل بر فرهنگ یا عوارض ذاتی آن نباشد، مبادی، مقاصد و روش‌شناسی آن علم ربطی به تفاوت‌های فرهنگی جوامع نخواهد داشت. به‌عنوان مثال، در علمی مانند فلسفه، کلام، اقتصاد، علوم سیاسی و مانند آن‌ها دستیابی به تعاریف و قواعد بنیادینی که ورائی تمایزات فرهنگی برای همه افراد و جوامع بشری راهگشا باشند چه ایرادی دارد؟ اصلاً در بعضی از این علوم، قواعد و گزاره‌های غیربنیادین نیز به هیچ وجه متأثر از تمایزات فرهنگی نیستند. در مابقی علوم انسانی نیز اگر تفاوتی بین جوامع مختلف وجود داشته باشد، اکثراً نه در صدور احکام و نظریات علمی، بلکه در پیدا کردن مصادیق و یا نحوه به‌کار بردن آن‌هاست. آری! علوم انسانی، جهان‌شمول است و با این وجود باید اسلامی شود. چرا که ما به حقانیت اسلام به‌مثابه دستورالعمل الهی زندگی فردی و اجتماعی انسان برای تمامی مردم جهان، اعتقاد همراه با دلائل عقلی و استدلالی داریم.

پر واضح است که نگارنده قصد انکار مطلق تأثیر تمایزات فرهنگی بر علوم انسانی را ندارد، ولی معتقد است در نظر گرفتن این تمایزات به‌تنهایی و ضرورتاً نمی‌تواند علوم انسانی را به سر منزل مقصود برساند؛ سرمنزلی که همانا دستیابی به حقیقت یا نزدیک‌ترین پاسخ به آن در حوزه‌های مختلف علمی مرتبط با انسان است.

در واقع، اختلافاتی را که به غلط در بومی و غیربومی بودن علوم انسانی جستجو می‌شوند، باید در مبادی و مقاصد این علوم یافت. منظور از مبادی علوم انسانی،

پارادایم‌های معرفت‌شناختی حاکم بر آن و منظور از مقاصدش نیز نحوه نگرش به غایت علم است. این دو موضوع و موضوعاتی بنیادین از این دست هستند که چهارچوب کلی ماهیت علوم انسانی غرب را شکل داده‌اند. از این منظر، علوم انسانی در غرب اصولاً متفاوت از علوم انسانی در میان مسلمانان متولد شده و تکوین یافته‌اند، لیکن این تفاوت از اواخر قرون وسطی و اوائل دوره رنسانس شروع به عمیق‌تر شدن کرده است. ریشه‌های چهارچوب ماهوی علوم انسانی حال حاضر غرب را باید در همین دوران و در نظریات فلاسفه‌ای مانند بیکن و دکارت جستجو کرد. پس از تحولاتی که در قرن شانزدهم میلادی به‌وسیله این دو نفر و دانشمندانی مانند ایشان در مبادی و مقاصد علمی غرب صورت گرفت، ماهیت علم نزد غرب به کلی متحول شد. قبل از بیکن اکابر بشر، علم را در خدمت حقیقت گرفته بودند نه در خدمت قدرت و توانایی و به همین دلیل علم قداست داشت؛ یعنی علم حقیقتی مقدس و مافوق منافع انسان و امور مادی بود، ولی بیکن نظریه علم معطوف به قدرت را مطرح و مقصد نهایی علم را تسلط بر ماده و طبیعت بیان کرد. (دژاکام، ۱۳۸۴: ۱۵۱) این در حالی است که علم در اسلام معطوف به حقیقت است و لذا تعلیم و تعلم در اسلام امری مقدس به حساب می‌آید.

دکارت نیز به نوبه خود تأثیرات عمیقی در ماهیت علوم جدید بر جای گذاشت. هرچند وی قصد داشت تا بر شک‌گرایی معرفتی خود غلبه یابد، ولی رهاورد معرفت‌شناسی متزلزل وی برای غرب چیزی جز شک و تردید تشدیدشده نبود. البته نظام علمی اسلامی از بدو تکوین، اختلافات اساسی معرفت‌شناختی با غرب داشته، لیکن نظریات معرفت‌شناسانه دکارت و سایر نظریه‌پردازان و مکاتب دوران رنسانس موجب شد تا نحوه نگرش غرب به مقولات بسیار بنیادینی مانند حقیقت، رابطه حقیقت با علم و دانش، امکان دستیابی به حقیقت و ابزار این دستیابی بیش از پیش با نظام علمی اسلامی متفاوت شود و پرواضح است که نظام‌های معرفت‌شناختی متفاوت، هستی‌شناسی‌ها، انسان‌شناسی‌ها، روش‌شناسی‌ها و نهایتاً منظومه‌های علمی متفاوتی را پدید می‌آورند. علوم انسانی بر مبنای یک معرفت‌شناسی نسبی‌گرا و یا شک‌گرا مسلماً با علوم انسانی بر مبنای معرفت‌شناسی

واقع‌گرا تفاوت ماهوی خواهد داشت و همچنین است تفاوت علوم انسانی بر مبنای دو جهان‌بینی الهی و مادی و دو انسان‌شناسی اسلامی و اومانستی.

به‌عنوان مثال، در یک پارادایم علمی اسلامی در اکثر علوم انسانی - به‌جز علوم صرفاً عقلی - مفهوم «وحی» به‌عنوان مهم‌ترین منبع معرفتی مطرح است. حتی نحوه نگاه ما به عقل نیز با بسیاری از مکاتب غربی مانند پوزیتیویسم که منابع معرفتی را محصور در حواس پنج‌گانه می‌داند متفاوت است. از جهت دیگر، عقل در اسلام بر خلاف غرب، عقل ابزاری صرفاً معطوف به ماده نیست. همین تفاوت‌ها تا اعماق جهان‌بینی، هستی‌شناسی، انسان‌شناسی و حتی علم‌شناسی و روش‌شناسی ما امتداد یافته است، ولی فرهنگ در خصوص این موضوعات اساسی که سمت و سوی یک منظومه علمی را مشخص می‌کند، اصلاً ادعایی ندارد که تأثیری داشته باشد. لذا آنچه بسیار قبل‌تر و بیشتر از تمایزات فرهنگی بر ماهیت علوم انسانی تأثیر گذار است، همین اختلافات عمیق و مبنایی معرفت‌شناختی در کنار اختلاف در نحوه نگرش به غایت علم است. این‌گونه مفاهیم بنیادین، به هیچ وجه ارتباطی با تفاوت‌های فرهنگی ما با غرب ندارند، لیکن بلاشک تحت تأثیر بسیار عمیق و گسترده عقلانیت دینی و مذهبی ما هستند.

ممکن است گفته شود و به‌کرات هم گفته شده، با توجه به اینکه مفهوم بومی بودن، ریشه در فرهنگ و تمایزات فرهنگی جوامع دارد و یکی از عناصر متشکل فرهنگ بی‌تردید دین و مذهب است، پس اگر ما بنای بازنگری در علوم انسانی مان را بر مبنای بومی بودن قرار دهیم، حق اسلام را نیز ادا کرده‌ایم. این سخن به هیچ‌عنوان پذیرفته نیست، چرا که در این صورت نقش اسلام را از فصل افتراق اصلی علوم انسانی متداول با علوم انسانی مطلوب به نقشی حداقلی به‌عنوان تنها یکی از عناصر فرهنگ بومی تنزل داده‌ایم. تازه آن هم اگر با عناصر دیگر فرهنگی مان تزاخم و تضادی نداشته باشد که البته بعضاً دارد. در حالی که هیچ‌یک از عناصر متشکل فرهنگ ما مانند اسلام منجر به آن اختلافات عمیق و مبنایی - که ذکرشان گذشت - نمی‌شوند و اصولاً همان اختلافات، مسبب ناکارآمدی علوم انسانی در جامعه امروز ما و حتی جوامع غربی شده‌اند؛ چرا که معضل ناکارآمدی علوم

انسانی غربی صرفاً دامن گیر جامعه ما نیست و علوم انسانی فعلی درد چندانی از جوامع غربی نیز دوا نکرده است. البته این قلم به هیچ وجه قصد انکار همه دستاوردهای غرب در زمینه علوم انسانی را ندارد، ولی از یک نمای کلی علوم انسانی غربی، به هیچ وجه در حل معضلات و مشکلات انسان غربی موفق نبوده است. فلسفه غرب تاکنون چه کمکی به انسان سردرگم و حیران غربی برای شناخت حقایق هستی کرده است؟ روان‌شناسی غرب به چه اندازه توانسته دانشمندان غربی را با انسان به مثابه موجودی دو ساحتی آشنا نماید؟ جامعه‌شناسی غربی چقدر در رفع معضلات اجتماعی میان زیربنا و روبنای جوامع غربی موفق بوده است؟ علوم سیاسی غربی به چه اندازه در جلوگیری از قتل و جنگ و خون‌ریزی در شرق و غرب عالم توفیق یافته؟ الهیات هم که مدت‌هاست در دانشگاه‌های غرب به علمی تشریفاتی بدل شده است!

با همه این اوصاف، متأسفانه ما حتی در همین ایامی که بحث بازنگری علوم انسانی غربی مطرح است نیز به کرات و از زبان و قلم کارشناسان حتی بعضاً مذهبی و انقلابی، این بیان طوطی‌وار را در رسانه‌ها می‌شنویم و می‌خوانیم که علوم انسانی غربی برای جوامع غربی البته کارآمد بوده است! جمله کوتاهی که ریشه در ضعف عمیق در مبانی علمی ایشان دارد. اصولاً تخفیف و تقلیل مبحث مهم و بسیار حیاتی تحول و بازنگری در علوم انسانی به وسیله ایشان نیز از همین رو است و این به هیچ عنوان وضع مطلوبی نیست.

توجیه دیگری نیز در راستای نهادینه کردن بومی‌سازی به جای اسلامی‌سازی علوم انسانی صورت گرفته است. این توجیه را به وضوح می‌توان در ده راهکار پیشنهادی برای بازسازی علوم انسانی در بیانیه پژوهشگاه حوزه و دانشگاه ملاحظه کرد. در بند چهارم این بیانیه چنین پیشنهاد شده است: «تقدم بحث بومی‌کردن علوم انسانی بر اسلامی‌کردن علوم با توجه به دسترس‌پذیرتر بودن، فراگیر بودن و وفاق بیشتر بر موضوع اول» (کیهان، ۱۳۸۸/۷/۲۸). این سخن نیز تنها ظاهری زیباتر و مصلحت‌آمیزتر از توجیحات قبلی دارد و تأسف‌بارتر اینکه از جانب پژوهشگاه حوزه و دانشگاه مطرح شده است. به واقع، چرا

باید شأن و ارزش نفس علم، در جامعه علمی ما به قدری تنزل یافته باشد که آن چنان پژوهشگاهی این چنین، حقیقت دانش را فدای تنبلی علمی خود و دیگران کرده، به دسترس پذیرتر بودن بومی سازی علوم انسانی نسبت به اسلامی سازی آن تمسک جوید! آیا تأسف‌بار نیست که پژوهشگاه مذکور برای تحولی بنیادین در علوم انسانی متداول که مبانی آن غربی است به غربی‌ترین براهین قابل تصور مانند احتجاج بر فراگیر بودن و مورد وفاق بودن یک پارادایم فکری استناد کرده و حقیقت علم را این گونه به مسلخ رأی اکثریت ببرد! آیا این «مغالطه توسل به کثرت»، خود از محصولات فکری و علمی وضعیت ناگوار فعلی علوم انسانی نیست! اصولاً اگر بنا به ارجحیت رأی اکثریت باشد، دیگر چه حاجت به تحول و بازنگری در علوم انسانی است! چرا که با توجه به جامعه دانشگاهی فعلی علوم انسانی ما، اکثریت فعالان این حوزه به وضعیت حال حاضر و مصرف‌گرایی علمی صرف خود راضی هستند.

این راهکاری است که به وسیله پیش‌قراولان علمی ما برای تحول در علوم انسانی پیشنهاد شده است. اگر ژنرال‌های علمی ما بخواهند این گونه منفعلانه و از موضع ضعف به وضع حاضر بنگرند و به جای اسلامی سازی همواره دم از بومی سازی زده و همان بومی سازی را نیز به طرزی حداقلی تعریف کنند، محال است بتوانند به آن حرکت عظیم مورد نیاز علوم انسانی توفیق یابند؛ حرکت عظیمی که به واقع نیازمند تلاشی انقلاب گونه است و به طور قطع اگر مخلصانه انجام گیرد، ثواب جهاد خواهد داشت.

۲. آیا جهت نیل به تحول مطلوب در علوم انسانی نیازمند مدیریتی حاکمیتی هستیم یا این علوم می‌بایست به‌طور طبیعی و طی یک پروسه به سمت وسوی مطلوب سوق یابند؟

«در بین این مجموعه عظیم دانشجویی کشور که حدود سه میلیون و نیم مثلاً دانشجوی دولتی و آزاد و پیام نور و بقیه دانشگاه‌های کشور داریم، حدود دو میلیون این‌ها دانشجویان علوم انسانی‌اند! این به یک صورت، انسان را نگران

می‌کند. ما در زمینه علوم انسانی، کار بومی، تحقیقات اسلامی چقدر داریم؟ کتاب آماده در زمینه‌های علوم انسانی مگر چقدر داریم؟ استاد مبرز می‌گوید که معتقد به جهان‌بینی اسلامی باشد و بخواهد جامعه‌شناسی یا روان‌شناسی یا مدیریت یا غیره درس بدهد، مگر چقدر داریم که این همه دانشجو برای این رشته‌ها می‌گیریم؟ این نگران‌کننده است! ... خوب، این علوم انسانی را ترجمه کنیم، آنچه را که غربی‌ها گفتند و نوشتند، عیناً ما همان را بیاوریم به جوان خودمان تعلیم بدهیم، در واقع شکاکیت و تردید و بی‌اعتقادی به مبانی الهی و اسلامی و ارزش‌های خودمان را در قالب‌های درسی به جوان‌ها منتقل کنیم؛ این چیز خیلی مطلوبی نیست. این از جمله چیزهایی است که بایستی مورد توجه قرار بگیرد؛ هم در مجموعه‌های دولتی مثل وزارت علوم، هم در شورای عالی انقلاب فرهنگی، هم در هر مرکز تصمیم‌گیری که در اینجا وجود دارد؛ اعم از خود دانشگاه‌ها و بیرون دانشگاه‌ها.

(بیانات مقام معظم رهبری در دیدار اساتید دانشگاه‌ها، ۱۳۸۸/۶/۸)

متأسفانه تاکنون به هشدارهای مقام معظم رهبری در خصوص ضرورت تحول در علوم انسانی آن‌چنان که بایسته است توجه نشده تا تحول ضروری مذکور عملی شود. حتی در عرصه نظر نیز معمولاً نظریه‌پردازان ما چنان محتاطانه و حداقلی به این مسئله پرداخته‌اند که بسیار بعید به نظر می‌رسد نظرات ایشان برای تغییر و تحول مورد نیاز در علوم انسانی منشأ اثری شود.

کافی است نگاهی گذرا به آنچه این روزها در این زمینه از رسانه ملی نمایش داده می‌شود و یا در سایت‌ها، روزنامه‌ها و مجلات نوشته می‌شود بیندازید. نگاه کارشناسان و نویسندگان این برنامه‌ها و نوشته‌ها به موضوع تحول در علوم انسانی نگاه حداقلی است و گاهی این شائبه را به وجود می‌آورد که شاید عمدی در تقلیل و تخفیف این موضوع مهم از سوی ایشان وجود داشته باشد! نمونه‌ای از این نگاه حداقلی را می‌توان در تنزل محل بحث اصلی مسئله بازنگری در علوم انسانی از «اسلامی‌سازی» به «بومی‌سازی» مشاهده کرد (که در بخش قبلی به آن پرداخته شد). نمونه دیگر که قصد پرداختن به آن

را داریم، مسئله انکار لزوم مدیریت علوم انسانی برای دستیابی به وضعیت مطلوب است. موضوعی که معمولاً توسط همین کارشناسان و نظریه‌پردازان حتی بعضاً متدین و مذهبی، به شدت از طرح آن پرهیز می‌شود. البته برخی از این کارشناسان نیز ضرورت مدیریت در این عرصه را به طور کلی انکار نمی‌کنند، ولی آن را در برنامه‌هایی به شدت حداقلی، مطلقاً غیردستوری، خنثی و در نهایت بی‌نتیجه محدود می‌کنند. چنان‌که با تأکید از به‌کار بردن لفظ انقلاب برای تحولی که مورد نیاز این حوزه است انذار می‌دهند و غالباً این تئوری را مطرح می‌کنند که علوم انسانی باید در فرآیندی طبیعی و طی یک پروسه به سمت وسوی مطلوب سوق یابد و در این حوزه ابداً نمی‌توان کار فرمایشی و دستوری انجام داد که البته آن سمت‌وسوی مطلوب را هم خود قبلاً «بومی‌شدن» یا «به‌روز شدن» و مانند آن معین کرده‌اند. آنچه غالباً به‌عنوان توجیه این‌گونه نظرات مطرح می‌شود نیز اجتناب از هرگونه برخورد حذفی و سلبی با علوم انسانی غربی و عالمان غرب‌گراست.

در پاسخ این قبیل سخنان باید به چند نکته اشاره کرد:

- نخست اینکه مدت‌هاست دوران برخوردهای حذفی و سلبی افراطی در جامعه ما گذشته است. اصولاً مدیریت حاکمیتی فضای علوم انسانی به هیچ وجه تنافری با آزادی بیان، عقیده، قلم و ... ندارد؛ چرا که این موضوع فقط و فقط مربوط به نظام آموزشی کشور است که منطقی‌تر نیز می‌بایست قلمرو اعمال مدیریت حاکمیت باشد و خارج از حیطه کلاس‌های درسی دانشگاه‌ها و هر کس و با هر گرایش فکری می‌تواند به تفکر، تحصیل، تدریس، نقد و نگارش منویات خود پردازد. حتی در کلاس‌ها هم دانشجویان می‌بایست آزادانه تفکرات خود را ابراز کرده، با اساتید و دیگر دانشجویان راجع به موضوعات علمی ایجاد چالش کنند، لیکن اساتید و منابع درسی دانشگاه‌هایی که با هزینه بیت‌المال حکومت اسلامی اداره می‌شوند، حق ندارند در مقام آموزش و تدریس، ارزش‌های اسلامی و انقلابی جامعه را خدشه‌دار و مبانی اعتقادی دانشجویان مبتدی را منحرف کنند.
- دوم اینکه تحول در علوم انسانی بدون اعمال مدیریت یا با تخطئه مطلق هر گونه

برخورد سلبی نیز عملاً امکان‌پذیر نخواهد بود، آن هم در این اوضاع بحرانی فعلی که احیای علوم انسانی ما به‌واقع نیازمند جراحی‌های جدی است. اتفاقاً اصلاح این وضعیت با تصمیمات خنثای فعلی مدیران علمی و آموزشی کشور تا ابد نیز امکان‌پذیر نخواهد بود و مطمئناً نیازمند یک الگوی مدیریتی جهتمند و اتفاقاً انقلابی از جانب حاکمیت است.

• سوم اینکه برخلاف آنچه در برخی رسانه‌ها تبلیغ می‌شود، نباید به موضوع مدیریت علوم انسانی با دیدی افراطی یا تفریطی نگریست. لزوم مدیریت حاکمیتی علوم انسانی به هیچ وجه بدان معنا نیست که تحول در علوم مذکور می‌تواند طی یک پروژه دفعی، سخت و افراطی رخ دهد، بلکه همان‌طور که گذشت، مقصود، هدایت حاکمیتی علوم انسانی برای جهت‌دهی صحیح علوم مذکور در حیطه عملکرد نظام آموزشی است. اتفاقاً هدایت مذکور نیازمند برنامه‌ریزی‌های بسیار دقیق نرم‌افزاری بوده و می‌بایست با حداکثر تمهیدات ممکن جهت کاستن از هزینه‌های تغییرات احتمالی به انجام رسد؛ تغییراتی که به هیچ عنوان نمی‌توانند از جنس کون و فساد دفعی باشند، بلکه می‌بایست به‌شکل حرکتی تدریجی و دارای زمان‌بندی، ولی تحت مدیریتی هدفمند صورت گیرند. همچنین، مدیریت انقلابی به‌معنای تندروی، بی‌تدبیری، بی‌منطقی و رفتار مطلقاً سلبی که برخی مغرضانه از آن انتزاع می‌کنند نیست، بلکه بدان معناست که در کنار تدبیر، برنامه‌ریزی ایجابی و شاید هم مصلحت‌اندیشی، بایستی شور همراه با شعور انقلابی نیز وجود داشته باشد تا با غلبه بر موانعی که در مسیر تحول علوم انسانی کم هم نیستند، از اتلاف بیشتر فرصت‌ها جلوگیری به‌عمل آورده و آنجا که به‌واقع نیاز است، امر به دخالت دستوری و حتی برخورد بعضاً سلبی نیز کند.

در این میان برخی صاحب‌نظران نیز هستند که محافظه‌کارانه مدیریت علوم انسانی را در اموری مانند «طرح صحیح مسائل علمی برای جهت‌دهی به تولید علوم انسانی»، «تخصیص بودجه و امکانات و برنامه‌ریزی جدی برای تحقیق و پژوهش در این حوزه»، «برگزاری جشنواره‌هایی از قبیل جشنواره فارابی»، «تأسیس بنیادها و مراکز علمی جهت

تحقیقات متمرکز و موضوعی»، «کرسی‌های آزاداندیشی و نظریه‌پردازی» و ... محدود می‌دانند. هرچند این امور برای شکل‌دهی تحول مورد نظر در زمینه علوم انسانی ضروری هستند، ولی باید توجه داشت بدون دخالت مستقیم نظام آموزشی کشور در دانشگاه‌ها نمی‌توان انتظار تحولی اساسی را در این حوزه داشت؛ چرا که دانشگاه‌ها به‌واقع سرچشمه‌های علمی یک جامعه هستند و تا سرچشمه اصلاح نشود، تلاش‌های مقطعی دیگر جهت برطرف کردن آلودگی‌ها و نابهنجاری‌های علمی کشور بی‌نتیجه خواهد ماند. از سوی دیگر، اوضاع فعلی دانشگاه‌های ما در زمینه علوم انسانی به هیچ وجه به‌گونه‌ای نیست که به‌طور غیرمستقیم، پروسه‌وار یا خودبه‌خودی قابل اصلاح باشد و ضرورتاً نیازمند دخالت مستقیم دستگاه آموزش عالی کشور و مدیریت حتی بعضاً سلبی در برابر برخی نابسامانی‌هاست.

اصولاً این تصورات نادرست در خصوص موضوع مدیریت علوم انسانی ناشی از ذهنیتی سیاه و سفید نسبت به تحول در علوم انسانی بوده که تحول مذکور را به برخوردهای افراطی یا انفعالی تفریطی تقسیم کرده است. لیکن اگر به دیده واقع‌بینانه و البته متعهدانه به وضعیت فعلی دانشگاه‌های خود بنگریم، بدون شک به لزوم مدیریت فضای علوم انسانی دانشگاهی حکم خواهیم کرد.

هم‌اکنون در دانشگاه‌های ما منابع درسی علوم انسانی عموماً ترجمه‌هایی به‌دور از خلاقیت از اندیشه‌ها و نظریاتی هستند که هیچ‌سختی با اسلام - نه تنها به‌منزله چهارچوب اعتقادی ما مسلمانان، بلکه به‌مثابه نظام معرفت‌شناختی، هستی‌شناختی، انسان‌شناختی و ... ما - ندارند. حتی کار به جایی رسیده که دیگر برای دروس و علومی که موضوعشان مشخصاً اسلام و مباحث مرتبط با اسلام است نیز منابعی با گرایش‌های غربی به دانشجویان معرفی می‌شود و در کمال تأسف در دانشگاه‌هایی که با پول بیت‌المال تغذیه می‌شوند همین علوم با اندیشه‌ها و اعتقادات غیر و حتی ضد دینی به دانشجویان مبتدی ما تدریس می‌شوند، آن هم بدون اینکه دانشجویان حق انتخابی داشته باشند. به این وضعیت اسفناک این را هم اضافه کنید که متأسفانه بیشتر اساتید هیئت‌های علمی رشته‌های علوم انسانی

ما نیز تفکراتی غرب‌گرا دارند و بسیار پیش آمده است که برای دانشجویانی که از نظر فکری با آن‌ها زاویه داشته باشند، خصوصاً در آزمون دکترا، مشکل تراشی کرده‌اند. طبیعی است که اساتید مذکور به سختی اجازه دهند چنین دانشجویانی به عضویت هیئت‌های علمی در آیند. البته در بسیاری از موارد هم این‌گونه دانشجویان قبل از این قبیل مراحل، خود استحال شده‌اند و به سلک اساتید خود درآمده‌اند که این موضوع واقعاً خطری عظیم است.

این مسائل موجب شده تا جریان علمی دانشگاه‌های ما به دوری باطل دچار شود؛ به نحوی که از سویی، اکثر دانشجویها غرب‌گرا بار می‌آیند و از سوی دیگر، جلوی رشد و پیشرفت افرادی که با این تفکرات مخالفند نیز گرفته می‌شود. نتیجه اینکه اساتید آینده هیئت‌های علمی دانشگاه‌ها هم از همین طیف فکری خواهند بود و به تبع، کتاب‌ها به همین شکل کنونی و دانشجویان آینده نیز پای درس همین اساتید خواهند نشست و از همین کتب تغذیه فکری خواهند شد و این دور باطل همچنان ادامه خواهد داشت، چنان‌که سال‌هاست این‌گونه بوده است. نتیجه این وضعیت، از یک‌سو انبوه اساتید، نظریه‌پردازان، محققان و دانشجویان غرب‌باور و از سوی دیگر، خروارها کتب، تحقیقات، پژوهش‌ها و پایان‌نامه‌های غرب‌محور است. لذا تولید علم اسلامی بومی به مثابه اولین و اصلی‌ترین گام ایجابی در راه تحول علوم انسانی، همواره با دو مانع بسیار بزرگ روبه‌رو بوده است. آن دو مانع فقر شدید جامعه علمی ما در دو حوزه محققان و منابع تحقیق علوم انسانی است؛ محققانی که به ضرورت این تحول و آن تولید علم معتقد باشند و منابع تحقیقی که در مقاطع علمی مختلف به‌عنوان مآخذ درجه اول قابل استفاده باشند. این در حالی است که حتی اگر کسی هم بخواهد در این وانفسای علمی خلاف جریان موجود حرکت کند، در محافل علمی دانشگاهی و غیردانشگاهی به حاشیه رانده و مهجور می‌شود.

این‌گونه است که حتی ایجابی‌ترین بُعد مدیریت در حوزه علوم انسانی که همانا تولید علم است نیز در حال حاضر به مشکلاتی گره خورده که بدون دخالت مستقیم

و سلبی حاکمیت برطرف نمی‌شوند. بنابراین، نظام علمی کشور ناگزیر است برای غلبه بر دور باطل موجود و شروع یک نهضت تولید علم، جهت تحولی اساسی در علوم انسانی، حداقل در این دو حوزه «سر فصل‌های درسی» و «اساتید» در دانشگاه‌ها با مدیریتی حاکمیتی، سازوکارهای غلط فعلی را اصلاح کند. البته این حداقل کاری است که می‌بایست در کوتاه مدت انجام گیرد، لیکن در میان و بلند مدت کلیت ساختار علمی و آموزشی باید تغییرات بنیادین یابد؛ چرا که این ساختار برای محتوای فعلی و براساس آن شکل یافته و اگر قرار بر اصلاحات اساسی در حوزه علوم انسانی باشد، می‌بایست تغییر یابد که کُلُّ یَعْمَلُ عَلٰی شَاكِلَتِهِ (الاسراء: ۸۴).

شایان ذکر است در حال حاضر برخی سیاست‌های کلی برای عملی شدن مدیریت حاکمیتی در حوزه علوم انسانی به وسیله مجامع تصمیم‌گیرنده تصویب و ابلاغ شده است. به عنوان مثال، می‌توان به سیاست‌های کلی برنامه پنجم توسعه اشاره کرد که در بخشی از این سند بالادستی این‌گونه آمده است: «تحول و ارتقای علوم انسانی با: تقویت جایگاه و منزلت این علوم، جذب افراد مستعد و با انگیزه، اصلاح و بازنگری در متون و برنامه‌ها و روش‌های آموزشی، ارتقای کمی و کیفی مراکز و فعالیت‌های پژوهشی و ترویج نظریه‌پردازی، نقد و آزاداندیشی» (۱۳۸۷/۱۰/۲۱). لیکن متأسفانه مانند بسیاری دیگر از سیاست‌های کلان و البته حیاتی نظام، این سیاست‌ها نیز عملی نشده‌اند. پس اگر فرضاً سیاست‌های موردنیاز جهت تحولی مطلوب در علوم انسانی به تأیید و تصویب مراکز و گلوگاه‌های تصمیم‌ساز یا تصمیم‌گیر نظام آموزشی و علمی کشور نیز برسد، ولی فقط در متون اسنادی بالادستی مانند نقشه جامع علمی کشور یا برنامه‌های پنج‌ساله توسعه محدود بماند و به برنامه‌های راهبردی و تفصیلی علمی کشور راه نیافته و اجرایی نشود، فایده‌ای به حال علوم انسانی دانشگاهی ما نخواهد داشت. لذا می‌بایست نخست اینکه این عزم در دست‌اندرکاران امر از جمله وزارت علوم و شورای عالی انقلاب فرهنگی شکل گیرد که مطابق این سیاست‌های کلان، سیاست‌گذاری‌های جزئی‌تر و کاربردی‌تر را با دیدی کارشناسانه و نه محافظه‌کارانه اتخاذ و تصویب کنند و دوم اینکه سیاست‌های مذکور با

پیگیری همین نهادها عملیاتی شده و به‌منصه ظهور درآیند که این دو امر نیز به نوبه خود بدون اعتقاد عمیق مسئولان ذی‌ربط به ضرورت تحول در علوم انسانی و بصیرت علمی ایشان مقدور نخواهد بود.

۳. آیا منظور از اسلامی‌سازی علوم انسانی، استخراج تمامی گزاره‌ها و قواعد این علوم از نصوص دینی است و در غیر این صورت، پیش‌فرض‌های دینی چگونه بر این علوم تأثیر می‌گذارند؟

«نگاه اسلام به انسان، به علم، به زندگی بشر، به عالم طبیعت و به عالم وجود، نگاهی است که معرفت‌نویسی را در اختیار انسان می‌گذارد. این نگاه، زیربنا و قاعده و مبنای تحقیقات علمی در غرب نبوده. تحقیقات علمی در غرب، در ستیز با آنچه آن را دین می‌پنداشتند، آغاز شده. البته آن‌ها حق داشتند؛ دینی که رنسانس علیه آن قیام کرد و خط فکری و علمی دنیا را در جهت مقابل و مخالف آن ترسیم کرد، دین نبود؛ توهمات و خرافاتی بود با عنوان دین. دین کلیسایی قرون وسطایی، دین و معرفت دینی نبود. بدیهی بود که عقده‌ها و گره‌ها در ذهن دانشمندان و نخبگان و زیدگان فکری باقی بماند و برایش راه علاج‌های ضد‌دینی و غیردینی پیدا کنند. لذا هنوز چگونگی کنار آمدن علم و دین برای آن‌ها مسئله است؛ لیکن مسئله ما این نیست. در جهان‌بینی ما، علم از دل دین می‌جوشد و بهترین مشوق علم، دین است. دینی که ما می‌شناسیم، جهان‌بینی دینی‌ای که ما از قرآن می‌گیریم، تصویری که ما از آفرینش و از انسان و از ماوراءالطبیعه و از توحید و از مشیت الهی و از تقدیر و قضا و قدر داریم، با علم سازگار است؛ لذا تولیدکننده و تشویق‌کننده علم است.» (بیانات مقام معظم رهبری در دیدار با اساتید دانشگاه‌ها، ۱۳۸۳/۹/۲۶)

مسئله اسلامی‌کردن علوم انسانی تاکنون بازتاب‌های مختلفی را خصوصاً در رسانه‌ها در پی داشته است. برخی موافق این امر بوده‌اند، برخی مخالف، برخی اصلاً آن را نفهمیده‌اند

و برخی به‌درستی درکش کرده‌اند. برخی هم با تجاهل قصد تحریف ماهیت این موضوع را داشته‌اند. از جمله تحریف‌هایی که در این خصوص صورت گرفته، این است که می‌گویند اسلامی‌سازی علوم انسانی به‌معنای استخراج کلیه این علوم از آیات و روایات اسلامی است. حال آیا واقعاً مراد از اسلامی‌سازی علوم انسانی همین است؟ آیا اصولاً پیش‌فرض‌های دینی و مذهبی تأثیری در علوم انسانی اسلامی موعود دارد و اگر دارد این تأثیر چگونه و در چه شاخه‌هایی از شجره‌نامه علوم مذکور است؟

مسلماً این‌گونه نیست که در علوم انسانی اسلامی تمامی گزاره‌ها، تعاریف و قواعد از آیات و روایات استخراج شوند. اصولاً آیات و روایات در برخی علوم به‌عنوان منابع اصلی کسب معرفت موضوعیت ندارند، هرچند ممکن است از نظر غایت نظریات علمی اهمیت داشته باشند.

برای توضیح بیشتر در این خصوص، مباحث، مسائل و موضوعات علوم انسانی را مسامحتاً به دو دسته بسیار کلی تقسیم می‌کنیم؛ به این صورت که مسائل و موضوعات صرفاً عقلی را، مانند مباحث علوم فلسفه و منطق، در یک دسته و مسائل و موضوعاتی که نصوص دینی کمابیش نسبت به آن‌ها موضع‌گیری‌هایی را داشته‌اند، مانند حقوق، اقتصاد و علوم سیاسی، در دسته دوم قرار می‌دهیم. پرواضح است که نظام علمی اسلامی و غربی در هر دو دسته موضوعات علمی مذکور، تفاوت‌ها و تعارضات فراوانی با هم دارند، ولی اختلافات اساسی این دو نظام علمی در مباحث عقلی اصولاً ارتباطی به نصوص دینی نداشته و کاملاً از جنس اختلافات عقلی است. این اختلافات از تعارضات معرفت‌شناختی صرف آغاز می‌شود. تعارضات بنیادینی که موجب شده تا علوم انسانی اسلامی در نگرش به مقولاتی مانند حقیقت، معرفت، امکان کسب معرفت، ابزار کسب معرفت، نحوه استفاده از عقل جهت کسب معرفت و ... شکاف‌های عمیقی با آنچه در عوالم علمی غرب غالب است داشته باشد. به‌عنوان مثال، یکی از شاخص‌ترین اختلافات این دو نظام در این دسته مباحث علمی، از مسئله بسیار مهم واقع‌گرایی و نسبی‌گرایی معرفتی آغاز گردیده و به اکثر مسائل عقلی دیگر سرایت می‌کند.

البته این شکاف‌های عمیق معرفت‌شناختی به‌خودی‌خود و فارغ از دیگر تفاوت‌های مبنایی نظام علمی اسلامی با دیگر نظام‌ها، اختلافات عمده‌ای را در دسته دوم موضوعات و مسائل علوم انسانی نیز ایجاد کرده است که البته باز اختلافاتی عقلی بوده و ربطی به پیش‌فرض‌های ارزشی و ایدئولوژیک ندارند. به‌عنوان مثال، همان تفاوت دیدگاه علوم غربی و اسلامی در خصوص مقوله نسبی‌گرایی و واقع‌گرایی معرفتی موجب شده تا غرب در حوزه دین‌پژوهی و کلام جدید تکثرگرا باشد و اسلام شمول‌گرا. ولی تعارضات علوم انسانی اسلامی و غربی در حوزه این دسته دوم از مباحث علمی به این قبیل شکاف‌های صرفاً عقلی محدود نمی‌ماند. از منظر نظام علمی اسلامی در حوزه موضوعات مذکور، منبع معرفتی دیگری هست که بر عقل نیز تقدم دارد و آن وحی است. بخش عمده‌ای از اختلافات اسلام و غرب در این دسته از علوم انسانی به ارزش‌گذاری‌ها و باید و نبایدهایی باز می‌گردد که ناشی از قواعد و گزاره‌های یقینی استخراج‌شده از متن وحی هستند. به‌عنوان مثال، آنچه موجب شده تا غرب در حوزه علوم سیاسی، سکولار، در اقتصاد، سودگرا، در اخلاق، نسبی‌گرا و ... باشد، در واقع، همین عدم اعتقاد به وحی به‌مثابه اصیل‌ترین و زلال‌ترین منبع معرفتی بشر است.

درباره تقدم وحی بر دیگر منابع معرفتی در بخشی از مسائل و موضوعات علوم اسلامی باید به چند نکته بسیار مهم توجه کرد:

۱. این تقدم به‌نوبه خود براساس براهین عقلی صورت گرفته است و نه دلایل ایدئولوژیک، دینی و غیره‌ای که از پیش مفروض گرفته شده باشند.
۲. این تقدم از روش‌شناسی خاصی تبعیت می‌کند که خود این روش‌شناسی نیز کاملاً عقلی بوده و فارغ از نصوص و حیانی از قواعد عقلانی صرف پیروی می‌کند.
۳. غرب ناگزیر از اتخاذ موضعی این‌چنینی راجع به وحی بوده است، چرا که در حال حاضر غیر از قرآن کتاب مقدس و حیانی دیگری وجود ندارد و کتب مقدس دیگر ادیان نیز علاوه بر اینکه خود ادعای و حیانی بودن ندارند، پر از گزاره‌های غیرعقلانی هستند.

۴. در تمامی نظام‌های علمی این‌گونه است که بخشی از معلومات قبلاً مکشوف شده برای دستیابی به بخشی دیگر که هنوز مجهول هستند، پیش‌فرض قرار داده می‌شوند و این کاملاً طبیعی است. در نظام علمی اسلامی نیز اگر در جایی مشاهده می‌شود که گزاره‌های ارزشی و ایدئولوژیک پیش‌فرضی برای برخی از معارف قرار می‌گیرند، خود این گزاره‌ها من‌درآوردی نبوده و قبلاً در همین نظام علمی به صورت عقلی به اثبات رسیده‌اند.

۵. اتفاقاً تأثیر پیش‌فرض‌های غیرعلمی در فرآیند فرضیه‌سازی و نظریه‌پردازی علوم انسانی غربی بیش از علوم اسلامی محل سؤال است. چرا که در غرب بسیاری از نظریات به ظاهر علمی به‌واقع بر مبنای حدسیات، فرضیات یا ادعاهای شخصی و غیر قابل اثبات بشری شکل گرفته‌اند و حال آنکه در علوم اسلامی چنین اموری پذیرفته نیست و علما می‌بایست برای ادعاهای علمی خود حتماً دلائل عقلی یا نقلی محکمی ارائه کنند تا به ادعایشان اهمیت داده شود.

به صورت کلی، گزاره‌ها و نظریات علمی هیچ‌گاه کاملاً فارغ از ارزش‌گذاری و باید و نبایدهای از پیش پرداخته شده مطرح نمی‌شوند و این قاعده غرب و شرق عالم نیز نمی‌شناسد، لیکن تفاوت در معیار این ارزش‌گذاری‌ها و باید و نبایدهاست و مهم آن است که این معیار یا بدیهی عقلی بوده یا با استدلال‌ات عقلی قابل اثبات باشد. از این منظر، می‌توان ادعا کرد در واقع عقل‌گرایی اسلامی بسیار سخت‌گیرانه‌تر از عقل‌گرایی غربی است؛ چرا که بنا به نکات فوق‌الذکر، ابتدای علوم اسلامی بر منبعی معرفتی به نام وحی و به استناد دلائل و روش‌های کاملاً عقلی صورت گرفته، ولی ابتدای نحله‌های علمی غربی بر پیش‌فرض‌های‌شان در بسیاری موارد این‌گونه نبوده است که برای آن مدعا شواهد فراوانی می‌توان ارائه کرد. به‌عنوان مثال، در خصوص علم بدون پیش‌فرض شاید یکی از مدعی‌ترین نحله‌های فکری تجربه‌گراها باشند. ولی همین دسته، خود تجربه‌گرایی را از مقدس‌ترین احکام مذهبی و باید و نبایدهای ایدئولوژیک، ارزشمندتر می‌دانند و این ایدئولوژی پوزیتیویستی دگم، خود براساس حکمی غیرمنطقی، بسیار

صلب و البته شکننده در خصوص بدیهی بودن گزاره‌های تجربی شکل گرفته است. البته مدعای نگارنده در خصوص امحال امکان کسب علم بدون پیش فرض به دسته دوم مباحث و مسائل علمی (که نصوص و حیانی در آن‌ها تأثیر گذارند) محدود نیست، بلکه مباحث و موضوعات صرفاً عقلی را هم در بر می‌گیرد. اگر برای موجه‌سازی گزاره‌های علمی، نظریه مبنای‌گروی را - که مورد اتفاق تمام معرفت‌شناسان است (حسین زاده، ۱۳۸۲: ۱۵۵) - بپذیریم و یک نظام علمی را به شکل هرمی وارونه در نظر بگیریم که رأس هرم را بدیهیات آن نظام تشکیل داده و دیگر گزاره‌های علمی بر این بدیهیات قائم شده‌اند، آن‌گاه اولین جایی که پیش فرض‌ها در هر نظام علمی تأثیر خود را برجای می‌گذارند، نحوه انتخاب همین بدیهیات است که می‌تواند منطقی یا غیرمنطقی، عقلی یا سلیقه‌ای باشد. در نظام علمی اسلامی، رأس هرم معرفتی را بدیهیات اولیه و وجدانیات تشکیل داده‌اند (حسین زاده، ۱۳۸۲: ۱۹۰) و نحوه انتخاب این مفاهیم به عنوان «بدیهی» نیز کاملاً براساس استدلالات عقلی - هر چند تنبهی - بوده است. ولی آیا در نحله‌های مختلف فکری غربی نیز همین گونه است؟ در بسیاری از این نظام‌های علمی آنچه ادعا می‌شود به عنوان بدیهیات رأس هرم معرفتی را شکل داده است، در واقع اصلاً بدیهی نیست. نگارنده، منکر مطلق هرگونه تأثیر پیش فرض‌های غیرعلمی در علوم اسلامی نمی‌شود. همان‌گونه که در علوم غربی نیز چنین پیش فرض‌هایی تأثیرگذار است و این به ماهیت خطاپذیر علم بشری بازمی‌گردد. هیچ‌کس مدعی نیست که علوم انسانی اسلامی همواره مصون از خطاست، کما اینکه علوم انسانی غربی نیز چنین ادعایی ندارد و مصون از خطا نبودنش هیچ‌گاه دلیلی بر بی‌اعتباری‌اش نبوده است. علوم انسانی اسلامی نیز ممکن است در مواردی اشتباه کند، ولی این غیر از ابتنای مبنایی غلط است. نظام علمی اسلامی نظامی عقلمدار است و به جهت ابتنای بر دو بال عقل و وحی مصون از خطاست؛ لیکن این دانشمندان مسلمان هستند که ممکن است در مقام استخراج قواعد این نظام علمی از نصوص یا حین احتجاج‌های عقلی حول موضوعات مستحدثه و مانند این‌ها دچار اشتباه شوند.

مخلص کلام اینکه ارجحیت علوم انسانی اسلامی بر علوم انسانی غربی ربطی به پیش‌داوری‌های غیرعلمی یا ایدئولوژیک ندارد، بلکه براساس دلایل و براهین کاملاً عقلی و منطقی استوار است. به عبارت دیگر، تعارض ما با علوم انسانی غربی یک تعارض کاملاً علمی است.

البته این ادعا به معنای خط بطلان کشیدن بر کلیه دستاوردهای علوم انسانی غربی و یا به قصد محو کردن این علوم از دانشگاه‌ها نیست. سخن این است که نمی‌بایست علمی بناشده براساس پیش‌فرض‌های غلط مادی‌گرایانه، شک‌گرایانه، الحادی یا سکولار در دانشگاه‌های ما به مثابه وحی منزل تدریس شوند، هرچند فوایدی هم داشته باشند. مسئله، نخست، مبانی غلط این علوم، دوم، وحی منزل انگاشتن آن‌ها و سوم، تدریس آن‌ها در دانشگاه‌های ماست! متأسفانه در حال حاضر در دانشگاه‌های ما همین علوم انسانی غربی هستند که حرف اول و آخر را می‌زنند و تازه آن هم در مقام تدریس به دانشجویایی مبتدی که تازه از دبیرستان به دانشگاه راه یافته‌اند و توان محاجه با اساتید را ندارند، به نحوی که این علوم و مبانی غلطشان اندک‌اندک برای دانشجویان درونی و به‌عاداتی ذهنی بدل شده و نهایتاً ملکه می‌شود و وقتی این دانشجویان به مقاطع بالاتر می‌رسند، دیگر با هیچ استدلال و برهانی نمی‌توان این ملائک ذهنی را از فکرشان خارج کرد.

لذا نظام آموزشی ما باید از نو طراحی شده و در این طرح نو به‌جای کپی‌برداری دوباره از نظام‌های آموزشی غربی، بر محور عقل و وحی پی‌ریزی شود. این بازنگری باید به‌گونه‌ای باشد که اگر هم قرار است علوم انسانی غربی در دانشگاه‌ها ارائه شود، نخست اینکه نقدهایی که به آن‌ها وارد است نیز مطرح شوند و دوم اینکه در مقاطعی به آن‌ها پرداخته شود که بیشتر ماهیت پژوهشی داشته باشند تا آموزشی و تقلیدی.

۴. آیا علوم انسانی موعود کاملاً بی‌نیاز از علوم انسانی غربی است و تحول در علوم انسانی به معنای حذف کامل علوم غربی از دانشگاه‌هاست؟

«ما از شاگردی کردنِ پیش کسی که بلد است، ننگمان نمی‌آید؛ ولی می‌گوییم

نباید فکر کنیم که ما همیشه باید شاگرد بمانیم. معنای این نگاه تقلیدی، این است: ما همیشه باید شاگرد بمانیم. نوآوری لازم است. اعتماد به نفس شخصی و اعتماد به نفس ملی در اساتید ما، یک ضرورت است». (بیانات مقام معظم رهبری در دیدار با استادان و اعضای هیئت علمی دانشگاه‌ها، ۱۳۸۵/۷/۱۳)

از جمله تحریفات و شبهاتی که در خصوص تحول در علوم انسانی در رسانه‌ها، علی‌الخصوص رسانه‌های نوشتاری مطرح شده است، ادعای حذف کامل علوم انسانی غربی و اساتید آن از دانشکده‌های علوم انسانی تحت تأثیر تحول در علوم انسانی و مدیریت حاکمیتی آن است.

مسئله اصلی کردن علوم انسانی به معنای حذف علوم انسانی و عالمان غربی از دانشگاه‌ها نخواهد بود، بلکه ما حتماً نیازمند شناخت نظریات غربی در این حوزه حتی بهتر از خودشان هستیم؛ لیکن نحوه ارائه علوم مذکور در دانشگاه‌ها باید تغییر یابد، بدین معنا که بایستی میان طرح این علوم در مقام تدریس، پژوهش و الگوبرداری تمایز قائل شد. ذیلاً به این سه نگرش در خصوص تقابل با علوم انسانی غربی در دانشگاه‌ها خواهیم پرداخت:

الف) تدریس علوم انسانی غربی در دانشگاه‌ها

«بسیاری از مباحث علوم انسانی، مبتنی بر فلسفه‌هایی هستند که مبنایش مادیگری است، مبنایش حیوان انگاشتن انسان است، عدم مسئولیت انسان در قبال خداوند متعال است، نداشتن نگاه معنوی به انسان و جهان است. خوب، این علوم انسانی را ترجمه کنیم، آنچه را که غربی‌ها گفتند و نوشتند، عیناً ما همان را بیاوریم به جوان خودمان تعلیم بدهیم، در واقع شکاکیت و تردید و بی‌اعتقادی به مبانی الهی و اسلامی و ارزش‌های خودمان را در قالب‌های درسی به جوان‌ها منتقل کنیم؛ این چیز خیلی مطلوبی نیست». (بیانات مقام معظم رهبری در دیدار با اساتید دانشگاه‌ها، ۱۳۸۸/۶/۸)

تدریس علوم انسانی غربی، آن هم با کیفیتی که هم‌اکنون سراغ داریم، به معنای انفعال

مطلق فضای علمی و آموزشی دانشگاهی ما در برابر هژمونی پوشالی علمی غرب است. انفعالی مقلدانه و کورکورانه که نتیجه‌ای جز تکرار طوطی‌وار ترجمه‌های متون غربی و نتیجتاً رکود و جمود علمی نخواهد داشت.

به‌واقع، تدریس صرفاً مقلدانه علوم انسانی غربی نه منطقی و معقول است و نه با عقاید حقه اسلامی ما تطابق دارد. بر چه اساسی باید این علوم را به دانشجویانی مبتدی آموزش دهیم که فاقد بینش ابتدایی و حداقلی لازم جهت نگاه کارشناسانه و نه تقلیدی به علوم غربی هستند و در مورد شبهات و ایرادات آن‌ها ذهنی خالی دارند.

در اینجا بد نیست اشاره‌ای داشته باشیم به جمله‌ای از شهید بزرگوار آیت الله مطهری که این روزها وقتی بحث به این جور جاها می‌رسد به کرات مورد سوءاستفاده قرار می‌گیرد. ایشان در جایی فرموده‌اند:

«به عقیده من لازم است در همین جا که دانشکده الهیات است یک کرسی ماتریالیسم دیالکتیک تأسیس بشود و استادی هم که وارد در این مسائل باشد و به ماتریالیسم دیالکتیک معتقد باشد، تدریس این درس را عهده‌دار شود». (مطهری، ۱۳۷۲: ۱۳)

در خصوص این جمله که خیلی هم مشهور شده می‌بایست به نکات ذیل توجه کرد:
 ۱. شهید مطهری جمله مذکور را حین مصاحبه‌ای در خصوص اسلامیت و جمهوریت در جمهوری اسلامی و ناظر به قدرت اسلام در پاسخگویی به تمامی سؤالات و شبهات مکاتب شرق و غرب عالم بیان داشته‌اند. پرواضح است که ایشان چنین کلاس درسی را فقط و فقط در خدمت اسلام و جهت رفع شبهات آن دوران علیه مبانی معرفتی اسلام می‌خواستند و نه جهت تبلیغ مارکسیسم. لذا در همین مصاحبه نکات دیگری نیز بیان کرده‌اند که معمولاً اشاره‌ای به آن‌ها نمی‌شود. از جمله اینکه فرموده‌اند:

«همه باید آزاد باشند که حاصل اندیشه‌ها و تفکرات اصلی‌شان را عرضه کنند. البته تذکر می‌دهم که این امر سوای توطئه و ریاکاری است ... آزادی فکر را با آزادی اغفال و آزادی منافقگری و آزادی توطئه‌کردن که نباید اشتباه بکنیم. همان‌طور که ما صریح و

رک و پوست‌کنده داریم با شما حرف می‌زنیم و می‌گوییم آقا! رژیم حکومت ایده‌آل ما غیر از حکومت ایده‌آل شماست؛ رژیم اقتصادی ایده‌آل آینده ما غیر از رژیم اقتصادی مطلوب شماست؛ نظام اعتقادی و فکری ما، جهان‌بینی ما، غیر از نظام اعتقادی و فکری و جهان‌بینی شماست». (مطهری، ۱۳۷۲: ۱۳)

تأکید ایشان بر مخالفت با دو مقوله توطئه و نفاق علمی (یا همان التقاط) در کنار حمایت از آزادی بیان، بی‌دلیل نیست؛ زیرا این دو از مهم‌ترین آفات آزادی بیان هستند و عاملان آن‌ها همواره از آزادی بیان سوءاستفاده کرده‌اند. اتفاقاً همین دو آفت مورد انذار شهید مطهری در حال حاضر دانشگاه‌های ما را به کارگاه‌های شبهه‌پراکنی و اشکال‌تراشی برای اسلام و نظام اسلامی بدل کرده‌اند. از طرفی، کتب و کلاس‌های این رشته‌ها خصوصاً رشته‌هایی که قرابت بیشتری با معارف اسلامی دارند پیر شده از مباحث التقاطی و تحریف‌آمیز روشنفکران به‌ظاهر دینی و حتی غیردینی و از طرف دیگر، دانشکده‌های علوم انسانی بدل شده به محلی برای زیر سؤال بردن اسلام و انقلاب و تئوریزه کردن انواع و اقسام توطئه‌های علمی و حتی عملی علیه نظام اسلامی^(۱).

۲. تدریس ماتریالیسم یا علوم غربی در دانشگاه‌های ما با ملاحظاتی که اشاره خواهیم کرد، هیچ ایرادی ندارد، که واجب و ضروری است؛ ولی نه به‌شکل صرفاً مقلدانه و آن‌هم به دانشجویان مبتدی. مسلماً منظور آن شهید بزرگوار نیز از جمله مذکور این نبوده که استادی مارکسیست بگمارند تا ماتریالیسم را بی‌هیچ نقد و نظر مخالفی آن‌هم به دانشجوی ترم اول جامعه‌شناسی و یا علوم سیاسی آموزش دهد؛ بلکه این کار فقط به‌جای خود و در مقام پژوهش و نه تدریس صرف، سازنده است و آن‌هم با هدف نهایی نقد ماتریالیسم و نه ترویج آن. ایشان درست در ادامه جمله مشهور محل بحث عباراتی در همین خصوص می‌فرمایند که با کمال تعجب به‌وسیله کسانی که برای الصاق تکثرگرایی اعتقادی خود به آن شهید بزرگوار به جمله مذکور استناد می‌کنند، نقل نمی‌شود:

«اما اینکه فردی پنهانی و به‌صورت اغوا و اغفال، بخواهد دانشجویان ساده و کم‌مطالعه

را تحت تأثیر قرار دهد و برایشان تبلیغ کند، این قابل قبول نیست. بعد من به همان شخص هم چند بار پیشنهاد کردم که شما به عوض آنکه حرف‌هایت را با چند دانشجوی بی‌اطلاع در میان بگذاری، آن‌ها را با من در میان بگذار و اگر هم مایل باشی می‌توانیم این کار را در حضور دانشجویان انجام دهیم و حتی اگر لازم باشد جمعیت بیشتری حضور داشته باشند، می‌شود از اساتید و دانشجویان دانشگاه‌ها دعوت کرد و در یک مجمع عمومی چندهزار نفری ما دو نفر حرف‌هایمان را مطرح می‌کنیم و به اصطلاح نوعی مناظره داشته باشیم». (مرتضی مطهری، ۱۳۸۹)

۳. استاد شهید مسلماً این نظر را با فرض اینکه در کنار آن کلاس ماتریالیسم، کلاس الهیاتی نیز با اساتیدی مبرز مانند خود ایشان دایر باشد مطرح کرده‌اند که ما در حال حاضر از آن هم بهره‌چندانی نداریم. همچنین این قبیل کلاس‌ها و رشته‌ها نباید کلاس‌ها و رشته‌های اصلی دانشگاهی ما را تشکیل دهند، بلکه ما می‌بایست اصل امر آموزش را مصروف علوم انسانی اسلامی خودمان کنیم و در کنار آن کلاس‌هایی این‌چنینی نیز برای پژوهش در علوم غیراسلامی دایر کنیم.

آنچه در مورد جمله شهید مطهری درباره ماتریالیسم گفته شد، در خصوص تمامی مباحث علوم انسانی صادق است. لذا اگر هم قرار است علوم انسانی غربی در دانشگاه‌های ما تدریس شوند، می‌بایست نخست در خدمت و در جهت دفاع از اسلام و معتقدات اسلامی مان باشد؛ دوم، در مقاطعی ارائه شود که خصلت پژوهشی داشته باشند و صرفاً آموزشی و تقلیدی نباشند؛ و سوم، در کنار آن علوم انسانی غربی و بیش از آن‌ها، به علوم انسانی اسلامی اهمیت داده شود.

البته پر واضح است که در خصوص تدریس علوم انسانی غربی در دانشگاه‌ها استثنائاتی هم وجود دارد. به‌عنوان مثال، می‌توان به آن بخش از علوم اشاره کرد که به هیچ وجه نه معادل اسلامی دارد و نه می‌تواند داشته باشد؛ علمی که در موضوع، مسائل، مبادی، مقاصد و روش‌شناسی، بومی غرب هستند یا اصولاً منبعی غیر غربی برایشان یافت نمی‌شود، مانند زبان و ادبیات خارجه یا بخش‌هایی از تاریخ مغرب‌زمین. در خصوص این علوم غالباً

شیوه کار آموزش و تدریس است و نه پژوهش، لیکن این امر نیز تنافری با پژوهش درون علوم مذکور نخواهد داشت.

ب) پژوهش در خصوص علوم انسانی غربی

«یک مطلبی را چهل، پنجاه سال پیش، یک فیلسوف اجتماعی یا سیاسی در غرب گفته و بعد آمدند ده تا نقد بر آن نوشته‌اند؛ این آقا تازه به حرف آن پنجاه سال قبل دست یافته و به‌عنوان حرف نو، به داخل کشور می‌آورد و با به‌به و چه‌چه آن را به خورد دانشجو و شاگرد و محیط خودش می‌دهد؛ از این قبیل هم داریم. چقدر براساس همین نظرات اقتصادی غربی، بانک جهانی و مجامع پولی و مالی جهانی به ملت‌ها و دولت‌ها برنامه‌ها دادند و چقدر از طرف خود غربی‌ها علیه آن‌ها موارد نقض نوشته شده! باز هم کسانی را داریم که همان توصیه‌ها را می‌آیند عیناً تکرار می‌کنند و عیناً همان نسخه‌ها را می‌نویسند. این غلط است. تحقیق علمی به‌معنای فقط فراگیری و تقلید نیست؛ تحقیق، ضد تقلید است. این کار، کار شماس است». (بیانات مقام رهبری در دیدار با اساتید و دانشجویان دانشگاه امام صادق(ع)، ۱۳۸۴/۱۰/۲۹)

بدون شک ما هیچ‌گاه از پژوهش در علوم انسانی غربی بی‌نیاز نمی‌شویم، لیکن پژوهش یک عمل فعالانه و همراه با خلاقیت است که متأسفانه جایش در علوم انسانی فعلی ما بسیار خالی است. رابطه علوم انسانی ما با علوم انسانی غربی همواره براساس ترجمه‌های غیرخلاقانه اساتیدی استوار بوده است که غالباً در خود عوالم علمی غرب نیز حتی به‌اندازه یک مترجم تراز اول، مطرح نبوده‌اند.

شکی نیست که نسبت ما با علوم انسانی غربی باید نسبتی محققانه و پژوهش‌محور باشد. البته این پژوهش می‌بایست هدفمند و دارای نظام و برنامه‌ریزی باشد. با این دیدگاه و در کنار نهضت تولید علم اسلامی و دانشگاه‌های ما اتفاقاً نیازمند پژوهش‌های خلاقانه در زمینه علوم انسانی غربی هستند.

در ادامه، چند حوزه که دانشگاه‌های ما می‌بایست به پژوهش در خصوص آن‌ها بپردازند بیان می‌شود.

۱. شناخت دقیق و عمیق علوم انسانی غربی جهت نقد آن با عیار معارف اسلامی

در دسترس

شاید مهم‌ترین دلیل نیازمندی دانشگاه‌های اسلامی به مطالعه و پژوهش در خصوص علوم انسانی غربی، شناخت عمیق این علوم و نقد آنان باشد. یکی از مهم‌ترین تفاوت‌های تدریس منفعلانه با پژوهش فعالانه، در نحوه نگرش به مقوله انتقاد نهفته است. در واقع، اگر خصلت انتقاد را از پژوهش بگیریم، چیزی جز تدریس و در بهترین حالت تفسیر باقی نخواهد ماند. ما به پژوهش منتقدانه علوم انسانی غربی نیازمندیم؛ پژوهشی که پس از شناخت علوم مذکور، از نقد عاری از تعارف و استضعاف طفره نرفته و استنکاف نکند. البته نه نقد متعصبانه که آن نیز نوعی تقلید است، بلکه نقد خلاقانه که سازنده و راهگشاست.

۲. رفع شبهاتی که از طریق علوم مذکور به جامعه و خصوصاً فضای علمی-

پژوهشی ما تحمیل شده‌اند

علوم انسانی غربی از یک‌سو، دارای تعارضات و تناقضات فراوانی با مبانی اعتقادی اسلامی ما هستند و از سوی دیگر سال‌هاست با همین مبانی غلط در دانشگاه‌های ما و دیگر کشورهای اسلامی تدریس شده‌اند. لذا به لحاظ مبانی غلط، موجب بروز شبهات فراوانی در جوامع علمی اسلامی شده‌اند. از سوی دیگر، علوم اسلامی در این مسیر به هیچ وجه دست و پا بسته نیست. علوم انسانی اسلامی حتی در وضعیت غیر ایده‌آل فعلی نیز توانایی پاسخگویی شایسته به تمامی شبهات را داراست. مهم‌تر اینکه اگر علوم انسانی و دانشگاه‌های ما محمل مناسبی برای رساندن صدای علوم اسلامی به عوالم علمی غرب شوند، مطمئناً مسیر جریان شک و شبهه به‌سوی محافل علمی خود غرب تغییر خواهد یافت. ولی این مهم، در حال حاضر بر رفع شبهات اساسی و اولویتدار وارد به اسلام و

علوم اسلامی متوقف است. از همین رو، یکی از مهم‌ترین وظایف دانشگاه‌های اسلامی این خواهد بود که در کنار پرداختن به علوم انسانی اسلامی و انتشار آن، نسبت به رفع شبهات ناشی از تعارضات علوم اسلامی و غربی نیز اهتمام ورزد. این امر نیز به‌خودی‌خود نیازمند شناخت عمیق و البته با دید پژوهشی و نه تقلیدی نسبت به علوم انسانی غربی است.

۳. بررسی تطبیقی سرفصل‌های مشترک علوم انسانی در غرب و اسلام به‌منظور نمایاندن نقاط قوت علوم اسلامی و برطرف کردن نقاط ضعف آن

تضارب آرای اسلامی و غیراسلامی پسندیده و اصولاً همان‌گونه که مقام معظم رهبری بارها فرموده‌اند ضروری است و باید هر چه زودتر در قالب برنامه‌هایی مانند کرسی‌های آزاداندیشی و مطالعات تطبیقی و ... عملی شود. اتفاقاً این، خود از معضلات و مشکلات عجیب و غریب دانشگاه‌های ماست که از طرفی باب بحث و استدلال را بسته‌ایم و از طرف دیگر هر آنچه را که از سوی غرب به ما رسیده است، بی‌کم‌وکاست و بدون اینکه کسی اجازه کمترین نقدی نسبت به آن داشته باشد، بر سر کلاس‌های درس برده‌ایم تا در جایی که دانشجو باید آموزش‌های اولیه علمی خود را ببیند، علوم را به وی تدریس کنیم که بر مبنای معرفت‌شناختی نسبی‌گرایانه و شک‌گرایانه و جهان‌بینی مادی‌گرایانه و بعضاً الحادی و در بهترین حالت سکولار غرب استوار است. اگر این کرسی‌ها راه‌اندازی شده یا مطالعات تطبیقی انتقادی، جدی گرفته شوند، علاوه بر اینکه گامی بلند در راه تولید علم خواهند بود، به‌خودی‌خود حقانیت بسیاری از نظریات اسلامی در زمینه علوم انسانی را نشان خواهند داد.

۴. بررسی تأثیرات دستاوردهای علوم انسانی غربی بر جوامع مغرب‌زمین

به‌عنوان معیاری عقل‌پسند در خصوص کارایی یا عدم کارایی هر یک از ابواب علوم انسانی غربی، می‌توان به بررسی تأثیرات علوم مذکور بر جوامع غربی پرداخت. علوم غربی در حیطه تکنیک و تجربه پیشرفت‌های شایان ذکری داشته

و لذا ما در دوران مدرن با سلطه روزافزون بشر بر عالم ماده روبه‌رو بوده‌ایم، ولی هرچه انسان دوره مدرن، از این سو پیشرفت کرده، از سمت وسوی معنا پسرفت داشته است و به‌واقع نیز از علوم انسانی تک‌ساحتی غرب جهت حل معضلات جهان دو ساحتی کاری بیش از این بر نمی‌آید. حال وظیفه دانشگاه اسلامی است که هم به جهت بیشتر شناساندن معضلات این منظومه علمی و هم برای پیش‌گیری از اتفاقات مشابه در جهان اسلام و ایران اسلامی به یافتن مصادیق این قبیل نارسایی‌ها، ریشه‌یابی آن‌ها و در افق بالاتر ارائه راهکار جهت رفع آن‌ها پردازد.

۵. تولید یک زبان مشترک علمی با قواعد مشابه و نه لزوماً کاملاً یکسان

مطمئناً ایجاد هرگونه دیالوگ میان اسلام و غرب جهت ایجاد ارتباط با نظام‌های فعلی علمی غرب و معرفی و احیاناً صدور دستاوردهای علوم اسلامی به غرب، نیازمند زبانی مشترک با قواعد و ضوابط مشابه حداقلی و کمابیش همسان خواهد بود. چیزی که در حال حاضر وجود ندارد.

به‌عنوان مثال، ما در حوزه معرفت‌شناسی مفهومی داریم با عنوان علم حضوری. حکمای اسلامی معتقدند اولین دانسته‌های ما از سنخ علم حضوری هستند و علم حضوری نفس به خود، اقدم و اقوی و اهم و اذوم العلوم است و بدون آن هیچ علمی میسر نیست. پس از این مرتبه می‌رسیم به علم حضوری نفس به حالات خود و غیره. همچنین اولین تصدیقات حصولی ما نیز قضایایی برگرفته از یافته‌های حضوری ماست. (فنائی اشکوری، ۱۳۷۵: ۱۹۱) اهمیت این مفهوم به حدی است که می‌توان ادعا کرد دقیق‌ترین تفاوت میان رویکرد معرفت‌شناسی مغرب‌زمین با فلسفه اسلامی ناشی از توجه یا عدم توجه به علم حضوری است. (پورحسن، ۱۳۹۰) حال چنین موضوع پر اهمیتی که می‌تواند سنگ بنای اصلی احتجاج‌های معرفت‌شناسانه ما با دانشمندان غربی باشد، چگونه به‌وسیله آن‌ها فهم شده است؟ علم حضوری را به انگلیسی «knowledge by presence» ترجمه

کرده‌اند، ولی معنایی که از این تعبیر اراده کرده‌اند، همواره ناقص و نارسا بوده است. گاهی آن را با وجدانیات یعنی قضایایی که از علوم حضوری حکایت می‌کنند اشتباه گرفته‌اند و گاهی با مفاهیمی از قبیل اشراق^۱ نو افلاطونیان، دانش درونی جان لاک، تجربه دینی شلایرماخر و از همه بیشتر با شهود عقلی دکارت خلط کرده‌اند.

لذا جهت انتقال صحیح منظور و مفهوم علوم انسانی اسلامی به غرب می‌بایست تدوین آن زبان مشترک کذایی را خود آغاز کنیم. ضمناً عدم درک اسلام به وسیله غرب، از طریق علوم انسانی غربی به بسیاری از دانشمندان وطنی نیز سرایت کرده و در درون نیز ما را با چالش مواجه کرده است و این واقعیت، لزوم تلاش برای دستیابی به زبان مشترک مذکور را دو چندان می‌کند.

البته واضح است که زبان فوق‌الذکر می‌بایست در حوزه علوم مختلف، متفاوت باشد و باز روشن است که برای دستیابی به این زبان ابتدا باید علوم انسانی اسلامی تولید و به درستی فهمیده شود. نکته مهم اینکه در تدوین چنین زبان یا زبان‌هایی، ما می‌بایست در عین وفاداری به محتوای غنی اسلامی علوم انسانی خود، زبان ارتباطی خود در هر حوزه‌ای را با نزدیک‌ترین ابزار به آنچه در مغرب‌زمین شناخته شده است سامان دهیم و این خود نیازمند کار عمیق پژوهشی در حوزه علوم انسانی غربی است، چرا که بدون تسلط به قواعد و قوانین این علوم، دستیابی به آن زبان مشترک مقدور نخواهد بود.

امور فوق‌تنها بخشی از فعالیت‌های پژوهشی هستند که دانشگاه‌های ما می‌بایست در خصوص علوم انسانی غربی انجام دهند، ولی لزوماً تمامی آن‌ها نیستند.

ج) الگو برداری از نقاط قوت علوم انسانی غربی

«شکی نیست که بسیاری از علوم انسانی، پایه‌ها و مایه‌های محکمی در اینجا

دارد؛ یعنی در فرهنگ گذشته خود ما. برخی از علوم انسانی هم تولید شده غرب است؛ یعنی به‌عنوان یک علم، وجود نداشته، اما غربی‌ها که در دنیای علم پیشروی کرده‌اند، این‌ها را هم به‌وجود آورده‌اند؛ مثل روان‌شناسی و علوم دیگر. خیلی خوب، ما، هم برای سرجمع کردن، مدون کردن، منظم کردن و نظام‌مند کردن آنچه که خودمان داریم، به یک تفکر و تجربه علمی احتیاج داریم، هم برای مواد و پایه‌هایی که آن‌ها در این علم جمع آورده‌اند، به یک نگاه علمی احتیاج داریم. منتها گرفتن پایه‌های یک علم از یک مجموعه خارج از محدوده مورد قبول ما، به‌معنای قبول نتایج آن نیست. مثل این می‌ماند که شما یک کارخانه را وارد می‌کنید، آن‌ها با این کارخانه یک چیز بد درست می‌کرده‌اند، حالا شما با آن کارخانه، یک چیز خوب درست می‌کنید؛ هیچ اشکالی ندارد». (بیانات مقام معظم رهبری در با دیدار اساتید و دانشجویان دانشگاه امام صادق (ع)، ۱۳۸۴/۱۰/۲۹)

با توجه به آنچه گفته شد، تدریس بی‌برنامه علوم انسانی غربی کار صحیحی نیست، لیکن پژوهش در آن‌ها اتفاقاً واجب و حیاتی است. در همین راستا باید گفت الگوبرداری از نکات مثبت علوم انسانی غربی نیز عملی بسیار شایسته و حتی بایسته است.

الگوبرداری نیز مانند پژوهش و بر خلاف تقلید به هیچ‌عنوان عملی منفعلانه نیست. در الگوبرداری، ما پس از شناخت صحیح نقاط قوت و ضعف علوم انسانی غربی سعی می‌کنیم برای رسیدن به درستی‌های علوم مذکور به‌گونه‌ای عمل کنیم که به نادرستی‌هایش مبتلا نشویم. الگوبرداری صحیح و غیرتقلیدآمیز همواره متضمن خصلت انتخابگری نسبت به الگوست و لذا شناخت عمیق الگو را نیز اقتضا می‌کند. اگر ما در مقام الگوبرداری از علوم انسانی غربی، آن را به‌خوبی نشناخته باشیم و نقاط قوت و ضعف آن را ندانسته باشیم و نسبت به این هر دو، انتخابگر نباشیم، سرانجامی جز تقلید سطحی و کورکورانه از غرب نخواهیم داشت، چنانچه تا کنون نیز چندان فرجام نیکوتری نداشته‌ایم.

در اینجا به دو حوزه مهم و حیاتی که غرب در آن‌ها پیشرفت‌های قابل ملاحظه‌ای داشته و لذا الگوبرداری ما از علوم انسانی غربی را اقتضا می‌کند، اشاره می‌کنیم.

۱. الگوبرداری از منظر روش‌شناسی و روشمندی البته از نظرگاه شکلی و نه محتوایی الگوبرداری از غرب در این خصوص ظرافت‌های خاص خود را می‌طلبد. ما مشخصاً در فضای علوم انسانی اسلامی با ضعف جدی در حوزه روش‌شناسی مواجهیم. با این حال، باید توجه داشت روش‌شناسی در ظاهر بیشتر امری شکلی به‌نظر می‌رسد و با شاکله فرآیند دستیابی به گزاره‌ها و قواعد علمی در یک علم سروکار دارد، ولی در واقع خالی از محتوا نیست. روش‌شناسی هر علم، بر پایه‌های معارف درجه دوی مرتبط با آن علم و از همه مهم‌تر معرفت‌شناسی و فلسفه علم غالب در محیط نشو و نمای آن علم استوار است؛ لذا باید مراقبت کرد که حین الگوبرداری از روش‌شناسی‌های علوم غربی، از ورود محتواهای ناخواسته منضم به آن‌ها جلوگیری به عمل آید. به‌عنوان مثال، اگر پارادایم‌های گوناگونی که در حوزه روش‌شناسی علوم انسانی غربی ارائه شده‌اند، از قبیل تجربه‌گرایی، طبیعت‌گرایی، تفسیری، رفتارگرایی، ساختارگرایی و پساساختارگرایی، گفتمانی، انتقادی، پست‌مدرنی و فمینیستی (برزگر، ۱۳۸۹) را در نظر بگیریم که بعضاً هیچ‌سختی با علوم اسلامی ندارند، این تنافرات محتوایی و ماهیتی بیشتر به چشم می‌آید. به عبارت دیگر، ما بیشتر نیازمند روشمندی علوم غربی هستیم تا روش‌شناسی آن‌ها؛ چرا که روش‌شناسی‌های علوم مذکور همواره منضم به پیش‌فرض‌های خاص نظام علمی غربی هستند. روشمندی علوم انسانی اسلامی از نیازهای اساسی حال حاضر ماست. این معضل علاوه بر لطمه‌ای که به محتوای علمی علوم انسانی وارد کرده، در حوزه آموزش این علوم نیز بسیار مشکل‌ساز بوده است. بسیاری از اساتید علوم انسانی برای عدم بهره‌گیری از منابع درسی و پژوهشی با گرایشات اسلامی، همین نظام‌مند نبودن و فقدان روش‌شناسی قوی در اکثریت این منابع را حجت قرار می‌دهند. به‌عنوان مثال، یکی از اساتید نگارنده زمانی که با این پرسش مواجه شد که چرا تمامی چند ده کتاب معرفی شده به‌وسیله ایشان برای دو درس تاریخ تحولات سیاسی معاصر ایران و مبانی سیاست خارجی جمهوری اسلامی، صبغه غرب‌گرایانه دارند، به همان فقدان روش‌شناسی نظام‌مند در منابع متمایل به اسلام و انقلاب اسلامی اشاره کرد و از «ایران بین دو انقلاب» آبراهامیان شاهد آورد و

با مقایسه آن با تاریخ تحولات سیاسی معاصر جلال‌الدین مدنی مدعای خود را اثبات کرد. فارغ از صحت و سقم این نحوه استدلال، باید گفت ما به‌واقع به الگوبرداری از منابعی روشمند مانند «ایران بین دو انقلاب» نیازمندیم، ولی نه از نظر محتوای پر از غرض‌ورزی آن و نه حتی روش‌شناسی جامعه‌شناسانه مارکسیستی‌اش، بلکه از نظر روشمند بودن آن، تا به‌جای تاریخ‌نگاری صادقانه ولی قصه‌گو به روشی نظام‌مند در این حوزه دست یابیم.

۲. الگو برداری از سرفصل‌های مستحدثه علوم انسانی غربی و فتح ابواب جدید در فضای علوم انسانی اسلامی:

از جمله پیشرفت‌های غرب در زمینه علوم انسانی، فتح ابواب جدیدی از علوم به روی بشر بوده است. فارغ از اینکه محتوای این علوم جدید آیا سازنده بوده یا خیر، نفس تدوین و گردآوری مسائل جدید و همخانواده انسانی حول محورها و موضوعاتی که قبلاً مورد توجه بشر قرار نگرفته بودند، امری است که می‌تواند برای علوم انسانی اسلامی الگو باشد. علاوه بر این، ایجاد محتوای علمی جدید براساس معارف عمیق اسلامی در چهارچوب‌های جدید علمی غرب نیز باید مورد امعان نظر قرار گیرد. منظور از چهارچوب‌های جدید، همان علمی است که قبلاً به‌صورت دانشی مشخص و بدون وجود نداشته‌اند و به‌وسیله دانشمندان غربی شکل گرفته‌اند. علمی مانند جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، مدیریت، اکثر علوم میان‌رشته‌ای و از همه مهم‌تر علمی که جزو معارف درجه دوم محسوب می‌شوند، مانند فلسفه‌های مضاف. البته اهمیت این شق آخر از علوم مستحدثه غربی در مسیری که ما برای تحول در علوم انسانی پیش‌رو داریم، از بقیه علوم مذکور بیشتر است. علمی همچون «فلسفه اخلاق»، «فلسفه علم»، «فلسفه دین»، «فلسفه سیاست» و علوم مشابه که ابتدا در فلسفه جدید غربی پدید آمده و پس از انتقال به حوزه فلسفی ما، رفته‌رفته جایگاه خود را در زبان اهل فلسفه این دیار نیز باز کرده‌اند. البته این سخن بدان معنا نیست که مباحث مطرح شده‌ی ذیل این عناوین، به‌کلی در سنت فلسفی ما مورد توجه نبوده‌اند. بدون شک، بخشی از این مباحث در آثار فیلسوفان اسلامی - مخصوصاً فیلسوفان متقدم - مورد بررسی قرار گرفته‌اند؛ چنان‌که در فلسفه باستان غربی

نیز بسیاری از این مباحث مورد توجه و علاقه فیلسوفان بوده‌اند، اما ظهور این عناوین و شاخه‌های مستقل، از دوران جدید فلسفه در مغرب‌زمین آغاز شده و اکنون میان ما نیز کم و بیش رواج یافته است. (طاهری خرم آبادی، ۱۳۸۹)

در خصوص اهمیت فلسفه‌های مضاف در مسیر پر پیچ و خم تحول در علوم انسانی می‌توان به برخی تأثیرات و نتایج این علوم اشاره کرد:

- تحقق نگاه و نگرش کل‌نگرانه به دانش‌های مضاف‌الیه و احاطه علمی به هویت تاریخی علوم؛
- مقایسه علوم تحقق‌یافته با نیازهای موجود؛
- کشف کمبودها و آسیب‌شناسی علوم مضاف‌الیه؛
- توصیه‌ها و بایستگی‌های لازم جهت بالندگی علوم و انسجام ساختاری و محتوایی آن‌ها در راستای نیازهای کشف شده؛
- رشد تکنولوژی آموزشی و بایستگی‌های آموزشی علوم جهت فرهنگ‌سازی در جامعه. (خسرو پناه، ۱۳۸۶)

نتیجه‌گیری

همان‌گونه که ملاحظه شد، موضوع تحول در علوم انسانی هرچند بسیار واضح و صریح می‌نماید، لیکن بنا به کیفیت ارزشمندان‌های که دارد، اختلافات فراوانی را میان اهل نظر برانگیخته و سوءبرداشت‌های بسیاری در خصوص آن صورت گرفته است.

افرادی را که در خصوص تحول در علوم انسانی اظهار نظر کرده‌اند، می‌توان به سه دسته تقسیم کرد:

۱. گروهی اصولاً ضرورت تحول در علوم انسانی را بر نمی‌تابند و با تمسک به شعارهایی از قبیل دفاع از آزاداندیشی و تضارب افکار و نظرات به تقابل با آن برخاسته‌اند.
۲. گروه دیگر، ظاهراً ضرورت تحول در علوم انسانی را پذیرفته و حتی در باب

چگونگی آن نیز داد سخن سر داده‌اند؛ لیکن آن را مصادره به مطلوب کرده‌اند. از این جمله‌اند کسانی که دم از بومی‌سازی به جای اسلامی‌سازی می‌زنند و آگاهانه یا غیرآگاهانه اسلامی‌سازی را در حاشیه بومی‌سازی مطرح می‌کنند تا از اهمیت محوری آن کاسته شود.

۳. گروه دیگر نیز ضرورت اسلامی‌سازی علوم انسانی را قبول داشته و در همین مسیر طی طریق کرده‌اند.

مخاطب اصلی ما در این تحقیق بیش از همه دسته دوم هستند. صاحب‌نظرانی که سعی در تخفیف و تقلیل امر تحول در علوم انسانی داشته، درصدد هضم آن در میان نظریات تکثرگرایانه یا مسامحانه خود هستند. ایشان لزوماً این عمل را عامدانه انجام نمی‌دهند، بلکه سوءبرداشت‌های ایشان از موضوع تحول در علوم انسانی و عدم درک صحیح منویات مقام معظم رهبری (مدظله) از طرح این مبحث در فضای علمی کشور، ناگزیر به آن تخفیف و تقلیل موضوع خواهد انجامید، چنان‌که بعضاً به‌واقع گمان می‌کنند اسلامی‌سازی علوم انسانی به‌معنای برخورد قهری با اساتید و دانشجویان این رشته‌ها و حذف کامل علوم انسانی غربی از کلیت فضای علمی کشور اعم از داخل و خارج از دانشگاه است.

البته برخی نظریه‌پردازان این دسته نیز به‌واقع با اصل و اساس تحول در علوم انسانی و اسلامی‌شدن علوم مذکور تنافر اعتقادی و علمی دارند؛ بدین معنا که موضوع را خوب درک کرده و حدود و ثغور آن را نیز می‌دانند، لیکن از آنجا که اعتقادی به آن ندارند، سعی در مصادره به مطلوب آن کرده‌اند. این افراد در واقع در دسته اول جای می‌گیرند و تنها روش تقابله‌شان با تحول در علوم انسانی متفاوت است و مانند همان دسته اول مخاطب اصلی این نوشته نیستند.

برای قضاوت صحیح در خصوص مبحث تحول در علوم انسانی می‌بایست موارد ذیل را مد نظر قرار داد:

۱. علم به معضلات علوم انسانی متداول

می‌بایست مشکلات و معضلات علوم انسانی متداول حال حاضر را به‌خوبی دانست؛ چرا که آنچه تحول در علوم انسانی را ضروری کرده، همین معضلات فعلی علوم انسانی متداول است. عدم توجه کامل به این موضوع موجب شده تا گاهی میان بحث و جدل‌های فراوانِ حول و حوش تحول در علوم انسانی فراموش کنیم که اصلاً چرا نیازمند تحول هستیم و لذا موضوعاتی پرت و بی‌اساس جای محل بحث اصلی تحول در علوم انسانی را بگیرند و مثلاً اسلامی‌سازی علوم انسانی و رفع تعارضات این علوم با معتقدات اسلامی مان جای خود را به به‌روزآوری علوم انسانی و در بهترین حالت بومی‌سازی علوم مذکور دهند.

۲. علم به وضعیت مطلوب در مبحث تحول در علوم انسانی

می‌بایست نسبت به غایت حقیقی مطلوب تحول در علوم انسانی آگاهی یافت تا در خصوص آن دچار سوء تفاهم یا مصادره به مطلوب نشده و کج‌فهمی، مباحث مطرح حول موضوع اصلی را به بیراهه نکشانند. به‌عنوان مثال، کسانی که تصور می‌کنند اسلامی‌سازی علوم انسانی به‌معنای استخراج تمامی گزاره‌ها و قواعد علوم انسانی از نصوص دینی است و از دیگر سو، نصوص دینی را از منظر شمولیت مسائل، محدود و از نظر تاریخ مصرف زمانمند تصور می‌کنند و نسبت به مقوله «اجتهاد» نیز اطلاع صحیحی ندارند، مسلماً یا به مقابله با تحول در علوم انسانی خواهند پرداخت یا آن را مصادره به مطلوب خواهند کرد. ریشه این نحوه تقابل با تحول در علوم انسانی عدم آگاهی بی‌پیرایه نسبت به غایت مطلوب تحول در علوم انسانی است، چنان‌که امیر مؤمنان (ع) می‌فرماید: «النَّاسُ أَعْدَاءُ مَا جَهِلُوا» (نهج‌البلاغه، ج ۲: حکمت ۱۷۲ و ۴۳۸)

۳. علم به حدود و ثغور تحول در علوم انسانی و روش دستیابی به آن

می‌بایست از برداشت‌های افراطی در خصوص چگونگی دستیابی به تحول مطلوب در علوم انسانی پرهیز کرد. به‌سبب چنین اشتباهاتی است که برخی، مدیریت حاکمیتی وضعیت موجود علوم انسانی را به‌غلط برابر با انحصارگرایی

علمی یا کانالیزه کردن جریان اندیشه و نظریه‌پردازی می‌دانند و تصور می‌کنند در صورت اعمال تام و تمام چنین مدیریتی، علوم انسانی غربی به‌طور کلی در فضای علمی کشور ممنوع اعلام شده و دانشمندان این قبیل علوم مغضوب قرار خواهند شد.

این در حالی است که مقصود از مدیریت حاکمیتی علوم انسانی، مدیریت نحوه ارائه این قبیل علوم در دانشگاه‌ها، خصوصاً در مقاطعی است که صرفاً خصلت آموزشی و مصرفی دارند. منطقی‌تر نیز عرصه آموزش دانشگاهی می‌بایست حیطة اعمال مدیریت نظام آموزش عالی باشد؛ چرا که هیچ عقل سلیمی نمی‌پذیرد که در دانشگاه‌ها و به هزینه بیت‌المال، علوم و نظریاتی که به اصول و ارزش‌های اسلام و نظام اسلامی خدشه وارد می‌کنند، تدریس شود. خارج از کلاس‌های مقاطع تحصیلات مقدماتی دانشگاهی هر کس با هر گرایش فکری می‌تواند به تحقیق، پژوهش و تألیف در خصوص علوم انسانی غربی بپردازد، چنان‌که در حال حاضر هم همین‌گونه است.

۴. علم به واقعیات جامعه علمی و دانشگاهی

می‌بایست واقعیات جامعه علمی و دانشگاهی کشور در نظر گرفته شود و براساس آن‌ها درک خود از کیفیت تحول مورد نظر و قابل عمل در علوم انسانی را تنظیم کرد. عدم توجه به وضعیت موجود فضای علمی کشور ممکن است موجب شود تا تصویری افراط‌گرایانه از چگونگی اعمال تحول در علوم انسانی و سوءبرداشت از مقوله مدیریت علوم انسانی در دانشگاه‌ها حاصل شود. نتیجه این سوءبرداشت آن می‌شود که برخی کارشناسان در مقام اظهار نظر، برداشت‌هایی تفریطی و بی‌اثر از مقوله تحول در علوم انسانی را به‌عنوان معنای حقیقی تحول مذکور مطرح کرده و این امر به‌خودی خود دیگرانی را که ایشان نیز نسبت به اصل موضوع اطلاع کافی ندارند، به خطا می‌اندازد.

البته این سخن به هیچ وجه به معنای تساهل و تسامح در انتخاب حد و مرز تحول

در علوم انسانی یا غایت این تحول نیست؛ لیکن از آنجا که هر سیاستی در مقام عمل در تعامل با واقعیات جامعه است، می‌بایست نحوه نیل به تحول مطلوب در حوزه علوم انسانی را با توجه به این واقعیات انتخاب کرد. هرچند در انتخاب روش نیز نباید به ورطه محافظه‌کاری افتاد و سرنوشت علوم انسانی را به دست تحولات خودبه‌خودی سپرد؛ لیکن مسلّم است که واقعیات و ظرفیت فضای علمی کشور نیز توانایی پذیرش تغییرات دفعی و قهری را ندارد.

به امید روزی که خداوند متعال بصیرت و شجاعت لازم برای انجام این تحول مهم را به مسئولان آموزشی و علمی ما عطا فرماید و ما حداقل در دانشگاه‌های مان موفق به ایجاد موازنه‌ای معقول، منطقی و متناسب با مبانی فکری و اعتقادی برحقمان شویم و علوم انسانی حقیقی و بر مبنای معارف حقه اسلام ناب محمدی (ص) را شاهد باشیم. به امید روزی که مبحث تحول در علوم انسانی و ضرورت آن به‌درستی به‌وسیله تحلیلگران، نویسندگان، کارشناسان و برنامه‌سازان عرصه رسانه درک شود و رسانه‌های ما به وظایف خود در قبال این موضوع مهم عمل کنند.

پی‌نوشت

۱. ایشان باز در جای دیگری از همان مصاحبه می‌فرمایند: «روی مسئله استقلال فکری و استقلال فرهنگی و به تعبیر خودم استقلال مکتبی مایلیم که تکیه بیشتری داشته باشیم و توضیح بیشتری بدهیم. انقلاب ما آن وقت پیروز خواهد شد که ما مکتب و ایدئولوژی خودمان را که همان اسلام خالص و بدون شائبه است، به دنیا معرفی کنیم. یعنی اگر ما استقلال مکتبی داشته باشیم و مکتبمان را بدون حجلت و شرمندگی آن‌چنان‌که واقعاً هست به جهانیان عرضه کنیم، می‌توانیم امید پیروزی داشته باشیم. اما اگر قرار شود به اسم اسلام یک مکتب التقاطی درست شود و روشمان این باشد که از هر جایی چیزی اخذ کنیم، یک چیزی از مارکسیسم بگیریم، یک چیز از اگزیستانسیالیسم بگیریم و چیز دیگری از سوسیالیسم بگیریم و از اسلام هم چیزهایی داخل کنیم و از مجموع این‌ها معجونی درست کنیم و بگوییم این است اسلام، ممکن است مردم در ابتدا این امر را بپذیرند، زیرا که در کوتاه‌مدت شاید بشود حقیقت را پنهان کرد، ولی این امر برای همیشه مکتوم نمی‌ماند». به واقع، چرا این جملات شهید مطهری نقل نمی‌شود!

کتابنامه

- قرآن کریم.
 - نهج‌البلاغه
۱. - برزگر، ابراهیم، ۱۳۸۹، «رهیافت بومی‌سازی علوم انسانی»، فصلنامه علمی - پژوهشی روش‌شناسی علوم انسانی، سال ۱۶، شماره ۶۳.
 ۲. - بیانات مقام معظم رهبری در دیدار اعضای شورای بررسی متون و کتب علوم انسانی، مورخ ۱۳۸۵/۱۱/۲.
 ۳. - بیانات مقام معظم رهبری در دیدار با اساتید دانشگاه‌ها، مورخ ۱۳۸۳/۹/۲۶.
 ۴. - بیانات مقام معظم رهبری در دیدار با اساتید دانشگاه‌ها، مورخ ۱۳۸۸/۶/۸.
 ۵. - بیانات مقام معظم رهبری در دیدار با اساتید و دانشجویان دانشگاه امام صادق(ع)، مورخ ۱۳۸۴/۱۰/۲۹.
 ۶. - بیانات مقام معظم رهبری در دیدار با استادان و اعضای هیئت علمی دانشگاه‌ها، مورخ ۱۳۸۵/۷/۱۳.
 ۷. - بیانات مقام معظم رهبری در دیدار جمعی از نخبگان و برگزیدگان علمی، مورخ ۱۳۹۰/۷/۱۳.
 ۸. - بیانات مقام معظم رهبری در دیدار طلاب، فضلا و اساتید حوزه علمیه قم، مورخ ۱۳۸۹/۷/۲۹.
 ۹. - پورحسین، قاسم، ۱۳۹۰/۸/۷، «تعامل فلسفه اسلامی با فلسفه غرب». هفته‌نامه پنجره.
 ۱۰. - حسین زاده، محمد، ۱۳۸۲، پژوهشی تطبیقی در معرفت‌شناسی معاصر، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی(ره).

۱۱. خسرو پناه، عبدالحسین، «کرسی چیستی فلسفه‌های مضاف با تأکید بر فلسفه فلسفه اسلامی برگزار شد»، ۱۳۸۶/۹/۲۱، پایگاه اطلاع رسانی نهاد معظم رهبری در دانشگاه‌ها.
<http://nahad.ir/JonbeshN/Detail.php?code=3217&TextBody=>
۱۲. «در بیانیه پژوهشگاه حوزه و دانشگاه مطرح شد؛ ده راهکار پیشنهادی برای بازسازی علوم انسانی»، روزنامه کیهان، ۱۳۸۸/۷/۲۸، شماره ۱۹۴۹۰.
۱۳. دژاکام، علی، ۱۳۸۴، تفکر فلسفی غرب از منظر استاد مطهری، قم، نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه‌ها.
۱۴. «سیاست‌های کلی برنامه پنجم توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جمهوری اسلامی ایران» ابلاغی به‌وسیله مقام معظم رهبری مورخ ۱۳۸۷/۱۰/۲۱.
۱۵. طاهری خرم آبادی، سید علی، «فلسفه‌های مضاف» تاریخ دریافت: ۱۳۸۹/۱۰/۲۵، پرتال نشریات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم.
<http://daftarmags.ir/Journal/Text/AeeneHekmat/Article/index.aspx?ArticleNumber=28163>
۱۶. فنایی اشکوری، محمد، ۱۳۷۵، علم حضوری، قم، انتشارات شفق.
۱۷. مطهری، مرتضی، ۱۳۷۲، پیرامون انقلاب اسلامی، تهران، انتشارات صدرا، چاپ نهم.
۱۸. مطهری، مرتضی، تاریخ دریافت ۱۳۸۹/۲/۱۲، «راه شکست جمهوری اسلامی»، کتاب نیوز.
<http://www.ketabnews.com/detail-22509-fa-1.html>

